

I'm not following you



I'M NOT FOLLOWING YOU!

Couple : ChanBaek ♡

genre: Comedy, Fluff, Romance

writer: blehmeh

translator: Purple Parya (@Parya_ny)

site's channel: @ExoPerFic

channel: @Pny_fiction

I'm not following you

خلاصہ:

چانیول یہ سبریتی و بکھیون یہ روزنامہ نگارہ ..



— دست از تعقیب کردن من بردار

+ تعقیبت نمیکنم مگر چانیول. من فقط دارم جایی میرم که تو میری!

پاپاراتزی (Paparazzi) : به کسانی گفته میشه که کارشون تهیه عکس
عکس جالب از افراد مشهور و سرشناس به ویژه هنرمندا ، ورزشکارا و
همین طور خانواده و نزدیکای اون و فروش عکس ها به مجلات مختلف
هست.

EXOPERFIC
EXO



I'm not following you

- آقای پارک، شما محبوبیت خودتون رو بطور توصیف میکنین؟

- آقای پارک، پی دوست دارین به طرفدارا بگین؟

- آقای پارک، میشه بگین تو روز دبیوتون چه احساسی داشتین؟

- آقای پارک، من شنیدم شما و ساندارا...
EXOPERTIC

- آقای پارک، این درسته شما و ...

- آقای پارک، شایعه شده شما دارو مصرف میکنین ..

- آقای پارک، از یکی از فنا شنیدم شما ی زمانی سیگار مصرف میکردین ..

- آقای پارک ...

- آقای پارک ...

این عکاسای سمج و پاپاراتزیا همه با هستن. برای کسی مثل پارک چانیول که در حال حاضر محبوب ترین سلبریتی تو کره و همین طور تو آسیای شرقیه، اینا مثل یه بار سنگینی هستن که هر روز، هر زمانی که فلوتی فونه و راحتی ماشینش رو ترک میکرد، عمل میکنه.

I'm not following you

اوایل با حرارت جواب میداد ، با پشمای درشت و قیافه ی صمیمانه. ولی بعد از مدتی که محبوبیتش بیشتر و بیشتر شد ، متوجه شد اون کارا بی معنیه.

- آقای پارک ...

- آقای پارک ...

کلیک ، کلیک ، کلیک ، کلیک ، کلیک ، کلیک

کلیک ، کلیک ، کلیک ، کلیک ، کلیک ، کلیک

آه . چه دردیه!



I'm not following you

عینک آفتابی زفیمش رو گذاشت و پیراهن تولستوی (ژاکت کلاهدار) پوشید. تو یک کافه ی ۵۰ ساله که برای افراد مسن بود نشست و روزنامه ی کره رو باز کرد. پشتش رو خم کرده بود و تلاش میکرد تا مثل یه آدم مسن به نظر برسه. با وجود اینکه شبیه افرادی بود که در حال روزنامه فوندن بودن، باز هم سعی میکرد هویتش رو مفقئ کنه.

این کافه رو مادر بزرگ و پدر بزرگش بهش معرفی کردن. اونها همدیگه رو اونجا ملاقات کرده بودن. وقتی که پدر بزرگش یه پیشخدمت فقیر بود و برای درآمد دانشگاهش پول جمع میکرد و مادر بزرگش، یک زن چوون و ثروتمند که میخواست از زمان پای خوردنش لذت بیره. چون بفاطر پدر و مادرش برای ورود به دانشگاه تحت فشار نبود.

بفاطر اینکه فیلی قدیمی بود و فقط افراد مسن به اونجا میرفتن، چانیول میتونست بیشتر استراحت کنه و میدونست که به احتمال زیاد میتونه زمانش رو تو جای عمومی، بدون رفتار کردن به عنوان یه فرد دیگه، صرف کنه.

I'm not following you

در حالی که به طور سطحی نیم بند از روزنامه رو فوند ، تو قسمت میانی روزنامه ،
بفش سرگرمی - شهرت ، عکسی ازش چاپ شده بود با فشن مخصوص
خودگاهش و با یه تیتتر خیلی بزرگ :

" پارک چانیول با ساندر را پارک بیرون رفته؟ "

شوکه شد. هر چند اینو باید پیش بینی میکرد.

شروع کرد به فوندنش.

" دو شب پیش یه فشن پارک چانیول و دارا از گروه 2nel رو باهم تو یه پارک
ریده. در قسمت پایین چندتا عکس توسط طرفدارها گرفته و برامون ارسال شده.
این دو "پارک" واقعا عاشق هممن؟ ما منتظریم تا اعلام کنن! برای
ضمیمه آماده باشید! "

وقتی چانیول به قسمت پایین نگاه کرد با صدای بلند به تمسخر فندید.

کمی بلند فندید!

با چهره ی سرخ شده ، از بالای روزنامه ش نگاهی به اطراف انداخت و دید که آدمهای مسن توی کافه به طرز عجیبی بهوش فیره شدن.

قبل از اینکه دوباره پشت روزنامه قایم بشه بی اختیار یکی از اون لبفندهای ضایعش رو زد. (کاری که از وقتی سلبریتی شده بود ، سعی میکرد ، انجام نده.)

عکس ها تار و نامعلوم بودن و مطمئنا کیفیتشون 720P نبود. حتی هم 360P نمیشد گفت.

ممنون رضای خدا! کیفیت ۳۶۰ پیکسل به اندازی کافی بره!

وقتی دوباره به عکس ها نگاهی انداخت دلش میخواست یه بار دیگه بفنده!

چهره ی ساندارا پارک تو عکس ها با وجود تاریکی درخت ها به فوبی واضح بود ،

اما کسی که نزدیک بهوش ایستاده بود به خاطر وجود سایه ها نامعلوم بود. چانیول

میتونست بگه قدش تو همون مایه هاست. دوباره فندید (این بار یه فنده ی

شیطانی بود!) چون پارک چانیوله ۲۲ ساله ، هیچ علاقه ای به عشق تو دوران

چوونی نداشت. و قطعاً نه به کسی که ۸ سال ازش بزرگتره!

I'm not following you

به علاوه ، چند سال قبل ، وقتی پانیول دپیوت کرده بود ، جلوی دوربین فیلی مضطرب میشد ، لبفند مصنوعی میزد که باعث میشد پشماش کشیده بشه و دهنش انگار بیشتر قسمت های صورتش رو میپوشوند.

مدرس بزن کی بهوش کمک کرد تا اعتماد به نفسش رو بالا بپاره؟!

اون کسی جز ساندارا پارک از گروه *2nel* نبود!

"من فکر میکنم پارک پانیول شیبه برادر کوچولوی کیوته من!"

اون گفته بود.

۲ سال و ۳ ماه و ۴ روز پیش تو برنامه ی رادیویی ریووک.

"فقط اینکه... اون چهره ش وقتی که لبفند میزنه... فقط..."

لباش به سمت بالا کشیده شدن و لبفندی عمیقی زد که کل رادیو رو به فنده

انداخت. اونا چند دقیقه رو فقط فندیدن!

چانیول بعد از اون پوزفندهاشو پنهون کرد .

نه اینکه عمدا بفواد اینکارو بکنه . بالاخره هر آدمی یه عیبی داره . حتی بهتریناشون .

گذشته از این ، حالا محبوبیت چانیول اونقدر زیاد شده بود . که حتی نمیشد اونو با

2nel مقایسه کرد!

اگرم دارا نونا چانیولو میخواست ، عمرا اونو به خواسته ش میرسوند!

توی فاطرات بدش غرق شده بود . از خورد شدن قلبش توسط آیدولش .

بی اونکه متوجه باشه روزنامه رو پایین آورد و بخشی از صورتش توسط آدما

اطرافش دیده شد .

تو همون زمان که فاطرات ساندارا پارکو یک بار ، دو بار و حتی سه بار مرور کرد ،

اصلا متوجه نشد کسی خیلی آروم رو صندلی مقابلش نشست . انگار که از لفظ ی

اول اونجا بوده .

- پارک پانیول تو ...

همون طور که پاهاشو عقب جلو میبرد ، زیر لب با خودش زمزمه کرد. به صفحه ی
بعد رفت. همین که چشمش به بالای روزنامه افتاد صدای آشناییو شنید و همه ی
وجودش یخ زد. کلیک!

کلیک ، کلیک ، کلیک

چشماشو به آرومی پرفوند تا به صاحب صدا نگاه کنه. انگار میترسید با چیز وحشتناکی
رو به رو شه!

عینکش از روی دماغش به پایین لغزید و با دیدن چیزی که جلوش بود ضربان
قلبش متوقف شد!

یا بهتره بگم ، "کسی" که جلوش نشسته بود!

پسر کوچیکی ، با صورتی زیبا و لطیف و موهای قهوه ی روشن ، دوربین گرون
قیمتی رو جلوی صورتش نگه داشته بود.

صدای کلیک بیشتر اون فضا رو پر کرده بود.

تعجب میکرد که افراد مسن به خاطر کاری که این بچه انجام میده حتی یه کوچولو
کنهکاو نشدن!

هی ، این درست نیست!

I'm not following you

اون نمیتونه بدون اجازه از کسی عکس بگیره!

- چه غلطی میکنی؟

پانیول بعد از اینکه فهمید چی گفته سریع جلوی دهنشو گرفت. یادش اومد جلوی کسی حرف زده که میتونه به طور کامل آینده ی کاریشو نابود کنه!

این بار عینک از روی بینیش سر خورد. خواست بگیرتش که دستش به روزنامه بر خورد کرد و روی قهوه پرت شد و در آخر ، عینک با صدای آرومی روی زمین افتاد!

هالا پارک پانیول معروف ، دست و پا پلفتی بودنشو نشون داد!
و میتونست تصور کنه تیترا فبری تو صفحه ی اول روزنامه ها چی میتونه بشه.
همه چی بیش از حد ساکت بود .. به جز صدای کلیک ، کلیک ، کلیک.

- خاک ، بس کن!

خاک! تمومش کن. لعنت، پانیول درجا پشیمون شد. لعنت به توی هر روزمزاره. فحش دادنو تمومش کن!

کلیک، کلیک، کلیک

I'm not following you

– لطفا .. لطفا تمومش کن.

صدای چانیول ملایم بود و صورتش هم مثل وقتی که با عموم مردم مواجه میشد ، آروم بود.

– بهت هرچقدر بفوای پول میدم. فقط بس کن و منو تنها بزار. عدد رو بگو تا بهت بدم.

دستاش یخ کرد و پسر دوربین رو پایین گذاشت. چانیول با پسری شیرین ، چشمای فندون ، صورت نرم و زیبا ، بینی قلمی و لب هایی که کمی به سمت بالا کشیده بودن و لبفند میزد رو به رو شد.

این بچه ی لوس و احمق بطور میتونست ازش باج بگیره؟!

و دوباره ، بطور به خودش جرأت میداد تو اولین با ازش انازی کنه؟
به اندازه ی کافی دقیق نبود.

خاک!

به حال خودش افسوس خورد. دخترچه ی پک و خودکار گرون قیمتش رو بیرون آورد اما قبل از اینکه پیزی بنویسه ، پسر حرف زد.

– فکر کنین من اینجا نیستم. به کارتون ادامه بدین.

I'm not following you

و دوباره دوربینش رو برداشت و جلوی چشمش گذاشت تا برای گرفتن عکسای بیشتر آماده ش کنه. اما پانیول بی صبرانه آهی کشید و دفترچه ی پکش رو روی میز گذاشت.

– نشنیدی چی گفتم؟

پانیول پوفی کشید ولی یه بار دیگه تلاششو کرد تا خودشو کنترل کنه.

– عدد و بگو تا اون چیزی که میفوی رو بهت بدم.

پسر دوربینشو پایین آورد و طوری بهوش زل زد که انگار فارق العاده ترین انسان روی زمینه.

– اوه! شماره ی مورد علاقه ی من ۴۸ه!

پسر گفت و دوباره دوربینش رو بالا آورد.

عصبی بود. با اینکه دندوناش رو روی هم میساید اما قیافه ی بی حالتی به خودش گرفت. قبل ازپاره کردن پک ، روش " ۴۸۰,۰۰۰ " دلار نوشت و به خبرنگار سمج که جلوش ایستاده بود ، داد.

پسر گیج شده بود. دوربینو دوباره پایین آورد و کاغذو گرفت.

– حالا تنهام بزار. فواهش میکنم. این عکسارو حذف کن. دیگه به اینجا برنگرد. به هیپکس نگو من اینجا بودم. هیپی رو پفش نکن.

I'm not following you

پانیول به آرومی گفت و دید که پسر کاغذ رو جلوی صورتش گرفت و با دقت
داره نگاهش میکنه.

" این چیزیه که همه ی پاپراتری انجامش میدن. میخوان بینن پول واقعی
یا نه. پقدر حریص. "

EXOPERFIC

پانیول با خودش فکر کرد اما تو یه چشم به هم زدن پسر دستش رو روی میز
گذاشت و کاغذو بهش برگردوند.

– من پولتونو نمیفوام!

پسر قبل از اینکه به جای خودش برگرده و بشینه گفت. پانیول کاغذو گرفت.

آه ، اون پقدر میتونه احمق باشه. البته که بچه ها پول نمیفوان.

– پس چی میفوامی؟ اسباب بازی؟ بازی ویدیویی؟

به نظر میرسید پسر دلفور شده.

– فکر میکنین من چند سالمه؟

پانیول شونه ای بالا انداخت. احساس بی هوصلگی میکرد. عرس زد :

I'm not following you

– چه میدونم. ۱۶؟ شاید ۱۶ به کمی برای اسباب بازی بزرگ باشه... پی میفوی؟ از من انتظاری نداشته باش چون من ۶ سال از توی ۱۶ ساله ...

پسر قبل از اون جواب داد و خک پانیول افتاد!

– در حقیقت من ۶ ماه از تون بزرگ ترم مستر پانیول!

پی.....

EXOPERFIC

– درری وری !!

پانیول به صورت نافود آگاه گفت و به مفض اینکه فومید پی گفته ، جلوی دهنش رو گرفت.

تو همون عین بکویون که دوربینش رو برداشته بود ، چندتا عکس از پانیول گرفت. کلیک ، کلیک ، کلیک.

– میشه تمومش کنی؟

پانیول با چشمهای گشاد شده و ابروهایی که از ناامیدی پایین افتاده بودن ، گفت. کاملاً قیافه و جزیه ش از بین رفته بود .

– باشه. هرچی شما بفواین.

پسر زیر لب گفت و شونه هاش پایین افتاد.

I'm not following you

– نمیدونستم اینقدر احمویی.

درست وقتی که پانیول فکر میکرد با رفتن اون دوباره تنها میشه ، پسرک مثل درخت کریسمس روشن شد و با چشم های پر از هیبانش به پانیول زل زد.

– فب ، چرا یه روش دیگه ای رو امتحان نکنیم؟!

پسر لبفندی و زد و بی هوا این سوال تو ذهن چان جرقه خورد که این پسر واقعا ارزش بزرگتره؟!

– از اونجایی که همه شما رو میشناسن مستر پانیول ، و شما منو نمیشناسین ، که این فیلی برده ، فودمو معرفی میکنم!

– آه خدا . من واقعا نمیفوام که ...

– اسم من بیون بکویونه و با یه مدرک (درجه) فارغ التحصیل شدم. در حال حاضر تو کالج روزنامه نگاری درس میفونم و الان هم دارم تمرین روزنامه نگاری میکنم! بکویون گفت.

– به زودی ۲۳ سالم میشه و به عنوان روزنامه نگار تو یه مجله کار میکنم. شما اولین نفری هستین که میفوام باهاش مصاحبه کنم! این عالی نیست؟

" اوه ، نه... "

I'm not following you

– من نمی ...

– هالا که باهم آشنا شدیم مستر چانیول ، و از اونجایی که جلوی دوربین فعالیتت هستین ، چند تا سوال ازتون میپرسم!

بکهیون دوباره لبفند زد و چانیول میدونست این پسر تلاش میکنه که نگاه معصومی به خودش بگیره تا نگاه و ذات شرورانه ی خبرنگاریش رو پشتش پنهون کنه!

چانیول فقط اینو میدونست!

– نه! من با ساندارا پارک بیرون نمیرم! فقط تنهام بزار!

چانیول دوباره پوفی کرد.

– من از دارو استفاده نمیکنم . سیگار نمیکشم . خاک من اصلا وقت ندارم سیگار بکشم ...

چانیول یادش اومد که خمش داده. دوباره.

آینده شغلیش تو فطر بود!

... -

بکھيون سرشو به طرفين تگون داد. با چشمهائي که سردرگمي توشون پيدا بود به چانيول زل زد.

- اين سوالا خسته کننده ن. ميخوام جالب تر پرسم ..

خب ، با آسوناش شروع ميکنم ..

بکھيون نگاهشو پايين انداخت و به دخترچه ش چشم دوخت. چانيول سرش رو برگردوند.

لعنت! چي ميتونه ازين دو تا جالب تر باشه!

- سگو ترجيح ميدين يا گربه؟

اونو ميدونست! اون ميدونست بکھيون چي ميخواه پير .. صبر کن .. چي؟؟

- گ .. گ .. گ .. ربه يا سگ؟

چانيول با لکنت گفت و بکھيون چشماشو تو حلقه چرفوند.

- براي يه آدم معروف ، مطمئنا آماده نيستين.

چانيول اينبار به خاطر بي احترامی پسر به تته پته افتاد.

I'm not following you

- زود باشین! سگ یا گربه؟

ذهنش درگیره این شد که کی آفرین بار این سوالو ازش پرسیده.

- س .. سگ؟

پوره ی بی مس بکویون به لبفند کوچیک و دلگرم کننده ای تبدیل شد.

و تو دخترچه یادداشتش جوابی که چانیول داد رو نوشت.

- منم همین طور! فب ، آفرین باری که آهنگ پینی گوش کردین کی بود؟

- این چه ...

- فقط جواب سوالمو بدین! فکر نکنم زیاد وقت داشته باشیم!

- عا .. عا من ..

چی؟ صبر کن بینم ، اون تا حالا آهنگ پینی گوش نکرده! کرده؟! .. اون حتی

نمیدونه .. لعنت بوش ..

بکویون آهی کشید . تقریباً با بی صبری و چانیول مس کرد به نهوی دلفورش کرده.

" رضیو ، تو قراره یه خبر بشار حرفه ای بشی .. جورکی بهم نگاه نکن انبار

داری بهم لطف میکنی! "

I'm not following you

- اوه یکم عجله کنین! گوش کردین؟

بکھیون دوباره آه کشید و پانیول دلش میخواست اون " آه " آزاردهنده رو از حافظه ش پاک کنه!

- نمیدونم! یکی دیگه پرس!

پسر بازهم آهی کشید و قبل از اینکه به صفحه ی بعد بره پیزی رو خط فطی کرد.

- تا حالا گونه ی سمت چپ مادر بزرگتون رو بوسیدین؟

بکھیون پرسید ، و بعد بهش نگاه کرد.

- مادر بزرگ دارین دیگه ، درسته؟

- البته که بوسیدمش!

پانیول ناگهانی گفت و دید که بکھیون کمی به خودش لرزید و نگاهشو دوباره به دخترچه ش دوخت.

- البته که من مادر بزرگ دارم! دوتا هم دارم! هرکسی دوتا داره!

- آره آره ، اولین باره ازت میشنوم.

بکھیون با بی صبری دستشو تگون داد.

I'm not following you

پانیول با وحشت بهش فیره شد. تا حالا کسی اینطور باهاش رفتار نکرده بود!
هرگز با کسی به "بی ادبی" اون پسر ملاقات نمیکرد.
اما اینجا یه سوالی وجود داره.

اون تا حالا گونه ی سمت چپ مادر بزرگشو بوسیده؟!

صبر کن ... اصلا اون تا حالا مادر بزرگشو بوسیده؟؟

پانیول همونجا نشست. میخواست اون فکر لعنتی رو از کلهش بندازه بیرون ، اما
قبل از اینکه بتونی هیچ جوابی به خودش بده بکهیون دوباره آه کشید.

- کندترین آدمی هستی که تا حالا باهاش مصاحبه کردم.

بکهیون شکایت کرد ؛ پانیول چشمش رو تو حدقه چرخوند.

- من تنها کسی هستم که تو باهاش مصاحبه کردی.

- از اونجایی که فیلی احمقی (پسر ، نمیرونستم سلبریتی ها هم میتونن کندزهن
باشن!)

بکهیون زیر لب به خودش گفت ، ولی پانیول هرکدم از کلمه های لعنتیش رو
شنید.

- فب من سوالایی ازت میپرسم که بتونی بینشون یکی رو انتخاب کنی. حالا فوبه؟!

I'm not following you

– نه ...

– اوکی! کراکس یا پای برهنه؟

– پی هس ...

– کراکس یا پای برهنه؟

– بکویون با بی صبری تکرار کرد.

– پای برهنه.

– فنده داره ، چون من کراکسو ترجیح میدم.



– | کراکس (Crocs)

"خب، قرار نیست همه باهات موافق باشن"

- دوست دفتر کوتاه یا دوست دفتر قد بلند؟

- به سوالاتی عشقی جواب نمیدم.

- بلند یا کوتاه؟

چیزی تو لمن بکهیون بود که پانیول نمیتونست ردش کنه. صادقانه نمیتونست دوست دفتر قد بلند دوست داره یا کوتاه. چون هیپکدومشون اونو جذب نمیکرد (اون واقعا انگار هیچ میل جنسی ای نداشت پرا بقیه اینو درک نمیکردن؟!)

به پهره ی بکهیون نگاه کرد، کسی که صورت و بدن ریزه میزه ای داشت و باعث میشه اون رو مثل یه بچه ی کوچیک نشون بده. نتونست احساساتش رو کنترل کنه و نرم شد.

- کوچیک

- تا حالا رو زمین تف انداختی؟

پانیول مطمئن نبود درست شنیده یا نه!

- پی؟!!

I'm not following you

– میدونی؟ فطی که به گلوت چسبیده و تو باید به جایی تفش کنی!

بکهیون هر کلمه رو شمرده شمره و آروم گفت ولی پسر بزرگتر سعی کرد این حقیقتو نادیده بگیره که پسر بچه طوری رفتار میکنه ، انگار اون حتی یک کلمه رو هم متوجه نمیشه!

صورت چانیول با یادآوری این که به روز پدر بزرگش تف انداخت و میخواست که اونو ...

– این احمقانه ست! امکان نداره ...

این پسر واقعا چی میفواد؟! که زندگیشو فراب کنه؟ اون حتی نمیتونه جمله شو قبل از اینکه دوباره سرخ بشه تموم کنه ، چون پارک چانیول واقعا نمیتونه دروغ بگه.

– دروغگو!

بکهیون هر خشو قطع کرد و پیزی رو تو پایین دختر بچه ش فطی فطی کرد.

رنگ صورت چانیول تو اون لحظه تیره ترین رنگی میتونست باشه که تا اون موقع کشف شده بود!

یعنی اون بچه اینقدر بد بود؟!

– چه کوفتی داری مینویسی؟

چانیول زمزمه کرد.

I'm not following you

لعنت بهوش!

اون واقعا نیاز داشت که ناسزا گفتو تموم کنه ولی اون بچه باعث میشد چانیول بدترین حالت خودشو نشون بده.

– معلومه ، جواباتو.

بکھیون لبفندی زد. چانیول همون لفظه متوجه شد نمیتونه به سوالای گزارشگرا ، پایاراتزیا یا حتی روزنامه نگارا جواب بده! هین فکر کردن به اینکه بایه لگد این پسر پر سروصدا رو از زندگیش پرت کنه بیرون ، تلفنش زنگ خورد.

– سلام؟

– چانیول! کجایی؟

– جایی نیست که هتما لازم باشه که بدونی .. چی شده؟

با دقت به بکھیون که صبورانه بهوش زل زده بود ، نگاه کرد.

– میفوام قبل از اینکه بری ، برنامه هاتو ردیف کنیم. به یکی میگم بیاد دنبالت

فقط ادرس اون جایی که هستی رو برام بفرست. زود بیا.

و پشت سرش ، جونمیون گوشه رو قطع کرد.

– اوه ، کجا میفوای بری؟

I'm not following you

بکھیون با کنجکاوی پرسید. پانیول پیزی رو تایپ کرد و بعد گوشی رو تو بیبش گذاشت و مشغول جمع کردن وسایلش شد.

پسر بلندتر ایستاد.

– به تو مربوط نیست.

پانیول جواب داد.

– امیدوارم دیگه هیچ وقت نبینمت.

– صبر کن!

بکھیون دنبالش رفت و سعی میکرد قدم های کوچیک و شتاب زده ش رو با قدم های بزرگ پانیول یکی کنه.

– هزار باهات پیام!

– نه!

پانیول ترسید که سوالات این پسر کودن غریبه تا ابد برایش در دسر درست کنه!

– پس ... وایسا!

بکھیون به دویدن پشت اون ادامه داد. پانیول سرعت قدماشو زیاد کرد و با شتاب از کافه بیرون رفت. خداوشکر که اون روز دوشنبه ی آرومی بود و فقط افراد مسن تو خیابون های شهر کوچیک قدم میزدن.

I'm not following you

– فیلی در صدش کمه تا اینکه دوباره بینمتون! مستر پانیول ، فقط چند دقیقه به من وقت بدین تا سوالمو تموم کنم!

پسر ازش درخواست کرد.

پانیول به کمی احساس پشیمونی میکرد. چون اون بچه وسایل زیاد و سنگینی رو روی شونه ش گذاشته بود و حمل میکرد و از طرفی مواظب بود تا صدمه ای نبینن و نشکنن.

با این حال ازش دور شد. یه ماشین مشکلی رنگ و آشنایی رو دید و کسی که براش دست تگون میداد.

– من فقط برای یه پروژه ی کوچیک اینجام و چند روز دیگه باید به فونه ۴ برگردم!

پانیول صدای بلندی شنید و همون طور که دست لرزانش معلق تو هوا بود برگشت و دید بکویون فم شده تا وسایلش رو برداره. پهره ی کوچیکش از ناامیدی و افسردگی مپاله شده بود.

وقتی اون صحنه رو دید حس کرد قلبش به درد اومد.

اما احساس انسانیش رو دفع کرد و در ماشینو باز کرد و سوار شد.

– مستر پانیول.

I'm not following you

وقتی که نشست احساس کرد با صدای آرومی اسمشو به زبون آورده اما قبل از اینکه کامل موقعیتو درک کنه پنجره ی ماشینو بالا کشید و راننده حرکت کرده بود.

- اون کی بود؟

بادیگارد (راننده) با کنجکاوی پرسید. بیشتر اوقات محافظا با چانیول صحبت نمیکردن، برای همین نمیفواست زحمت جواب دادن سوالو به خودش بره اما صورت ناراحت پسر جلوی چشمش بود و نمیتونست جواب نده.

- یه فبرنگار احمق.

همی وقتی اینو گفت، بادیگارد هیچ ردی از آزار و اذیت یا بیزارى تو لهن چانیول پیدا نکرد.

و وقتی به عقب نگاه کرد، متوجه شد که چانیول به بیرون پنجره نگاه میکنه.

جایی دور؛ پریشون و بدون تمرکز.

روز اول : ۱۴ فوریه

- آقای پارک ، من شنیدم شما به دامیانگ اومدین چون دوست دوران کودکتون اینبا زندگی میکنه ...

EXOPERFIC

صادقانه همه با دنبالش بودن.

- آقای پارک ، امروز ولنتاینه. شما میتونین ... ؟

- آقای پارک ، امکان داره دوست دوران کودکتون بیشتر از یه دوست باشه؟!

اصلا ول نمیکنن!

- آقای پارک شنیدم ایشون (she) از شما بزرگترن ...

- آقای پارک ، آیا شما به زن های بزرگتر از خودتون علاقه دارین؟

- آقای پارک ، شنیدم اسمشون یورا عه ..

چانیول یکهو ترکید.

– اون فواهرمه ، میفوام فواهرمو بینم.

با عصبانیت گفت. فوشمال بود که عینکش پشمای عصبانیشو پنهون میکنه. صداشو پایین آورد و لبفند زیبایی زد. با این که مدیر برنامه ش ، کیم چونمیون بهش میگفت لازم نیست به سوالا جواب بده ، اجازه میداد تا بلندی قدش اونو قدرتمند تر از مدیر بیچاره اش نشون بده و مکلم تر روی زمین ایستاده بود. حتی وقتی که خبرنگارای بیشتری با برق کنگکاوانه و پیروزمندانه ای تو پشماشون و میکرفون به دست بهش نزدیک میشدن.

اونا اطلاعات بیشتری میخواستن ، و میدونستن که چانیول میتونه بهشون بده. یا نه.

– لطفا دنبال نیاین.

چانیول به آرومی گفت. هنوز صداش جری و جذاب بود.

I'm not following you

– امسال سال قمری جدید و میفوام مدتی با خانواده م تنها باشم.
و قبل از اینکه به سمت ماشین بره متفرقشون کرد.

منیجر پند ثانیه بعد از اون راه افتاد.

وقتی تو ماشین نشست آهی کشیدی. قبل از اینکه به بیرون پنجره ، به اقیانوس
تموم نشدنی مردم نگاه کنه ، عینکشو برداشت.

– یعنی میشه یه روزی این کاراشونو تموم کن؟

سلبریت بودن فیلی سفته و بعضی وقتا چان از این بابت پشیمون بود.

بعد از ساعت ها تلاش برای فرار کردن از دست پاپاراتزیا و همین طور سسائنگ
خن ها ، وارد یه کلبه ی کوچیک که بین درختا احاطه شده بود ، شد. و فدا رو شکر
واقعا آدم هایی وجود دارن که میفوان به اون آرامش بدن و اتومبیل را به جای
اشتباه دیگه ای راهنمایی کردن.

با این اوضاع ، میدونست اون حتی باید فواهرشو از چشم اونا بپوشونه و اینم
میدونست که مریم فصوصی خانواده ش تو فطره. پس احتمالا باید سه هفته ی آینده

I'm not following you

رو به تنهایی میگذرند؛ تو به جای منزوی که در نهایت میتونست ازش لذت بیره. (و طوری فشمشو دفع کنه چون حتی نمیتونست مهم ترین روز سال رو با خانواده ش باشه.)

در واقع بعد از اینکه محبوبیت چانیول حتی از رنگین کمون هم بیشتر ترقی کرد، خواست برای یه سری آشفتگی هاش به پیش خانواده ش تو دامیانگ بره. اما بعد از همه ی این پیشرفت ها، چانیول برگشت و به منیپرش گفت که میفواد جایی بره تا کسی نتونه پیداش کنه. جایی که مردم نتونن تشفیصش بدن یا انتظار دیدنشو نداشته باشن.

بعد از غر زدن و و فحش دادن زیاد، جونمیون تسلیم شد و باگوشیش جایی رو سرچ کرد و حالا اون اینجاست، تو یه کلبه متعلق به یه زوج قدیمی که برای تعطیلات به فارچ کشور رفته بودن و تصمیم گرفتن فونه ی خودشونو به یه ستاره ی پاپ قدیمی قرض بدن. کسی که فضای شفصی خودشو بیشتر از هر چیزی میفواست.

– سه هفته ی دیگه میبینمت. درسته؟

جونمیون پرسید و چانیول با فستگی سرشو تگون داد و وسایل رو از دست جونمیون گرفت.

- فوش بگذره.

منیجر گفت.

- از این زمان برای گرفتن انرژی تازه استفاده کن.

با وجود این ، انگار نمیفواست تعطیلات محدود چانیول رو هدر بره.

چونمیون سوار ماشین کوچیک سیاه براق شد و در عرض چند ثانیه ناپدید شد و ردی از گرد و خاک رو پشت سرش به جا گذاشت.

با بوی هوای تازه تو این قسمت از کوه ، سردرد چانیول به کل از بین رفته بود.

در حالی که چمدونش رو بر میداشت و وارد فونه ، جایی که قفلش از قبل برایش

باز بود میشد ، میتونست صدای آواز پرنده ها رو از بالای سرش بشنوه.

روز دوم : ۵ فوریه

با صدای آواز پرنده هایی که بیرون از فونه بودن و تابش نور ملایم خورشید پشت پلک های بسته ش ، بیدار شد. وقتی چشمش رو باز کرد ، تمام اتاق هنوز تاریک بود و متوجه شد اوایل صبح - سپیده دمه.

در حالی که تو همون موقعیت نشسته بود ، متوجه شد به خاطر رانندگی تو ساعت ۳:۰۰ بعد از ظهر دیروز فیلی فسته بوده.

چمدونشو دور فونه پرفونده بود و در آخر تونست یه اتاق خواب پیدا کنه. با دیدن نقاشی های روی دیوار ، یاد اتاق خودش افتاد. وقتی که جون تر بود. بلافاصله جذب اونجا شد. با ترس بی ریشه ای راه افتاد و انگشتاشو روی تفت کشید. با تعجب بهوش فیره شد. شبیه پتویی بود که تو بپه گی موقع خواب ازش استفاده میکرد. روش نشست و نرمی تشک رو حس کرد که تقریبا به اندازه ی انگشت پایین رخت. هنوز باور نمیکرد. به آرومی دراز کشید و حرکت کرد تا پتو رو روی خودش بکشه.

وقتی چشمش رو بست یاد شبی افتاد که مادرش دزدکی وارد اتاق شد و پتو رو تا روی شونه هاش بالا آورد. نرمی ملافه احساس راحتی و حقیقی بودن بیشتری بهوش داد.

I'm not following you

بدون اینکه بفواد ، آیدول و مرد مشهور ، پارک چانیول تو فونه ی دو نفری که اصلا ندیده و احتمالا هرگز نمیبینه ، داشت به فواب میرفت. و همین طور که زمان میگذشت ، بیشتر احساس میکرد تو فونه ی فودشه.

EXOPERFIC

EXO



تصمیم گرفت بره پیاده روی.

هین تنگ لباس های طراح فیلی مس محدود کننده ای بهش می دادن و میخواست خودش رو رها کنه. چمدونش رو باز کرد و از پیدا کردن لباس های عادی و راحت که زمانی به عنوان یه نوجون ازش منتظر بود ولی حالا با آغوش باز به خودش دعوتشون میکرد ، نفس آسوده ای کشید.

از بونمیون ممنون بود که هر چیزی که دقیقاً احتیاج داشت رو بهش داده. و قبل از ترک کردن فونه اون ها رو پوشید.

نسیم فنکی صورتشو نوازش میکرد. به راه رفتن ادامه داد و تو همین هین درخت های بلندی رو دید - که حدوداً ۱۸۰۰ سال از عمرشون میگذشت. وقتی نگاشون میکرد احساس آسایش و راحتی میکرد.

مثل پدر بزرگ و مادر بزرگش یا خانواده ش که هر وقت کاری انجام میداد تماشا و روش نظارت میکردن و لازم نبود نگران چیزی باشه و بترسه. چون میدونست آگه بفواد سقوط کنه میگیرنش.

یه مسیر کوچیک توجهشو به خودش جلب کرد و قبل از اینکه متوجه بشه چیکار داره میکنه راهشو به اون مسیر تغییر داد.

دنبال کردن هر خطی که اونو به امتداد این راه برسونه.

I'm not following you

همونطور که راه میرفت با بهت فکر کرد :

آفرین باری که طبیعت صدای موسیقی و بیغ فن ها و سوالات بی پایان از طرف
فبرنگارا شنیده بود کی بود؟

چشماشو بست. تصمیم گرفت ادامه ی مسیرو دنبال کنه. از کنار مردم رد شد.
کسایی که اغلب این وقت صبح برای قدم زدن میومدن و بعضیاشون هم روی
نیمکت مینشستن.

دریاچه ی کوچیکی که جلوش بود پانیولو شگفت زده کرد و به خاطر ارامشی که
اطرافش وجود داشت قدردان بود. بعد از اینکه یکی از هواس پنج گانه شو متوقف
کرد ، حس شنوایشو بالا برد.

نمیدونست پقدر راه رفت یا کجا رفته بود ولی اینو میدونست هرپقدر این مسیرو
با پاهای برهنه ش ادامه بده ، همیشه راه فونه رو میدونه.

نمیدونست همین طور که داره مسیرو دنبال میکنه ، کسی هم داره تعقیبش میکنه.

بعد از مدت طولانی چشماشو باز کرد. بیشتر از هر وقت دیگه ای احساس نشاط و انرژی تازه ای میکرد.

تو این بین که خودشو نشسته رو یه نیمکت ، جلوی دریاچه پیدا کرده بود ، وقتی راحت روی صندلی نشست ، پلکاش برای بسته شدن روی هم لغزیدن. برای مدتی همون طور باقی موند و به خودش زحمت هیچ حرکتی رو نداد. فقط میفواست نسیمی که گونه ش رو نوازش میکرد فش فش برگ های بالای سرش رو به خاطر بسپاره.

اما یهو چیزی آرامشش رو به هم زد.

کلیک ، کلیک ، کلیک

انگار مثل یه کابوس ، نمیتونست ولش کنه. هنوز اون صداها تو ذهنش بود.

کلیک ، کلیک ، کلیک

صبر کن ، این صداها فیلی آشنان.

کلیک ، کلیک ، کلیک

پشمای پانیول یهو باز شد و سرشو چرخوند.

- این باید سرنوشت باشه، درست نمیگم؟

دوباره اون پسر بود. با همون لبفند روی صورتش!

- برای اینکه بتونم دوباره پیدات کنم ، مستر پانیول ، تنها و بی دفاع ، تو یه جای آروم و ساکت!

پانیول به خودش لرزید و نزدیک بود از روی نیمکت بیفته

- ای .. اینجا پیکار میکنی؟

پانیول درحالی که واقعا از روی نیمکت اختاره بود پرسید و حتی با اینکه بکویون خیلی از اون کوچیک و ظریف تر بود ، نافودآگاه تو پشماش اونو مثل یه قاتل ترسناک میدید.

بکویون پلک زد و سپس ابروهایش باگیبی تو هم پیچ خوردن.

I'm not following you

- من اینجا زندگی میکنم، البته!

.... -

چانیول عصبی فنده ای کرد و سعی کرد بلند بشه.

بکھیون نمیترسوندش ولی ... چانیول نگاهی به وسایلش انداخت که روی شونه ش قرار داشتن. و همون دوربین که دورگردنش بود.

اون به شدت مجهز بود.

"اون به شدت مجهزه"

- بوم دروغ نگو!

چانیول دوباره فندید ، نزدیک بود اشکش در بیاد!

- اوکی، هرچی میفواای بهت میدم، قسم میخورم! فقط تعقیبم نکن! منو نکش!

I'm not following you

بکھيون با سردرگمی بوش زل زد اما این همون واکنشیه که چانیول لازم داشت،
به سرعت روی پاهاش ثابت ایستاد و پرید. احساس میکرد ضربان قلبش
اونقدری تنده که میتونه با بار مسابقه بده و تو گوشش سوت بزنه!

به طور فاصله ، شنید که بکھيون صداش کرد اما اهمیتی نداد. چون باید فرار میکرد!
اون پسر ، با وجود لبخند فرشته واری که داشت ، یه شیطان کامل بود!

EXOPERFIC

EXO



I'm not following you

پانیول از فواب پرید. میتونست پر تو قوی فورشید رو زیر پلکاش حس کنه. با آرامش فاطر آهی کشید.

فدا رو شکر که فقط یه فواب بود. اما لعنتی! اونقدر واقعی بود که تقریباً گول خورده بود!

پیش خودش فندید. نگاهی به ساعتش کرده که ۱:۳۰ صبح رو نشون میداد.

از تفت بیرون اومد. تصمیم گرفت اول صبغونه بفوره و بعدش برای پیاده روی بره بیرون.

عجیبه ، چون اون میتونست قسم بفوره این لباسایی نبود که دیشب پوشیده.

با نون تستی که تو دستش بود از کلبه بیرون رفت. یه حس آشنایی به اون مهیط

تو قلبش بود. احساسی یکم عجیب. به هر حال ، به راه رفتنش ادامه داد و از

مسیری بالا رفت که به نظرش خیلی آشنا بود. دقیقاً مثل همونی که تو فواب دیده بود.

نیشفندی زد و با خودش فندید :

چی میشه آگه به طور تصادفی روزنامه نگاری که تو فوابش بود از ناکجا آباد پیداش

بشه و در هر مرگ بترسونتش؟

I'm not following you

- بگو

درست کنار گوشش صدای نازکی شنید ، بیخی زد و به خودش لرزید و تو راهش
سکندری خورد!

وقتی به عقب برگشت پسری رو دید ، با "همون" لباس ، با "همون" دوربین ،
و با همون لبخند "بزرگ" بهش خیره شده.

EXOPERFIC

Ahhhhhhhhh! _

EXO

بیخ کشید.

واقعاً بیخ کشید!

و میدونست این دنیا دیگه داره تموم میشه!



سکوت جوابش بود.

به جز یکمی غرغر کردن و صدای کلاغ ها ، و گرنه ... هیپی.

کسی نمیتونه از دست اون دیوانه نباتش بده؟

جدی؟

ولی در مقایسه با فوابی که اون دید (همونی که فهمید واقعی بوده نه یه رویا) ،

این بار کمتر میترسید ، و احتمالا بیشتر آمادگی داره ، و قطعاً بیشتر فعالیت میکشید!

رنگ صورتش به سرفی میزد ، پانیول صاف ایستاد و گرد و غبار رو از لباسش پاک

کرد ؛ و بعد به پسر خندون که تقریباً نصف خودش بود خیره نگاه کرد.

- دیگه تعقیب نکن ، پاپاراتزی!

پانیول فریاد زد.

احساس میکرد شبیه یه کتری رو آتیشه که هر لحظه ممکنه فوران کنه. پسر بلافاصله خندشو فوراً سفت ایستاد. انگار سعی داشت تا جایی که میتونه هم قدر پانیول بشه.

I'm not following you

– من پاپارا ازین نیستم!

از خودش دفاع کرد و دوربینشو نگه داشت انگار که اون یه مدرک برای هر چیزیه.

– من یه روزنامه نگارم ، اسمم بیون بکھیونه!

و بعد دوربینو جلوی صورتش گرفت و کلیک ، کلیک ، کلیک

– آره، تفاوت زیادیه!

پانیول نیشفندی زد. احساس میکرد روی پوست صورتش چیز کثیفی وجود داره ، اما

انگار به این دلیل بود که جلوی یه پسر بچه تقصیر شده بود.

اون ، پارک پانیول!

– بین ، میدونم دنبال پولی ، فب من هر قدر که میفوا یه بهت میدم ... فقط

بزار آرامش داشته باشم!!

پانیول گفت. بکھیون سرشو تگون دار. موهای قهوه ای و نرمش تگونی خوردن و

هاله ای از معصومیت هنوز اطرافش بود. (و پانیول با دیدنش فاموش شد چون

اون شیطانی با لباس مبدل بود!)

I'm not following you

- من پول نمیفوام!

بکھیون گفت.

- من فقط میفوام ...

به چانیول اشاره کرد. انگار که چانیول نمیفومید اون چی میگه.

- تا اجازه بدی گارد دفاعی ت پایین بیاد.

- گارد دفاعیم ، پایین بیاد؟!

چانیول طوری بهش زل زده بود که انگار یه احمقه.

آهی کشید و فم شد تا جایی که هم قد بکھیون بشه و بعد با جذاب ترین لفنش حرف زد.

- بین بچه ، میدونم ...

قبل از اینکه بتونه جمله شو تموم کنه احساس کرد یه مشت صورتشو پهن کرد!

به فاطر شوک ، بیشتر از درد به خودش لرزید. پینیش فونریزی کرده بود و باناباوری به بکھیون خیره شد.

I'm not following you

- توی لعنتی دیوونه ای؟

خمش داد اما بکھیون دوباره لبفندی زد و دوربین رو بالا برد.

کلیک ، کلیک ، کلیک

EXOPERFIC

- خدایا! تمومش کن!

با ناامیدی و لہنی درمونده گفت.

بکھیون دوربینو پایین آورد. حالا روی صورتش یه ماسک جری پوشونده بود.



- اول ، مستر چانیول ...

شروع کرد.

- گارد تو اصلا پایین نیست . اون پهره ی آرام و صدای باهالت فقط قسمت

بیرونی توئه که به افراد اونور دوربین نشون میدی.

I'm not following you

دوتا از انگشتاشو بالا آورد و پانیول با تعجب به دستاش که در مقایسه با دستای خودش خیلی کوچیک بودن فیره شد. و برای بچه ای مثل اون دراز و زیرک بود.

- دو۴، من بچه نیستم. تو هم در اصل باید هیونگ صد۴ بزنی!

- مثل اینکه!

پانیول طعنه زد و دست به سینه شد.

EXOPERFIC

EXO

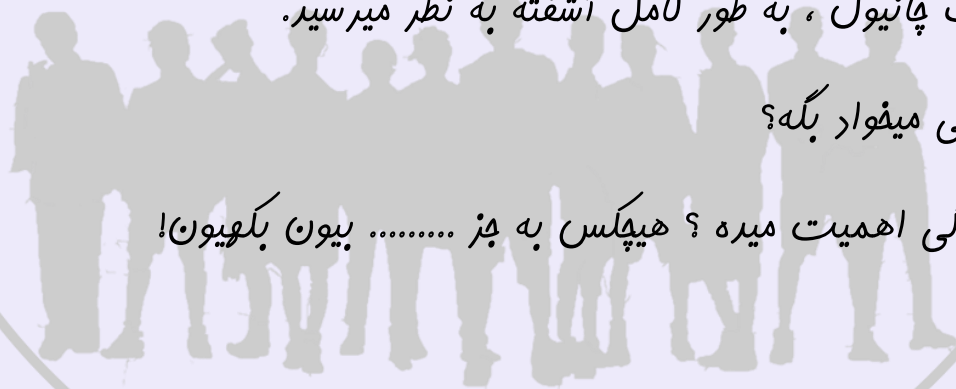
- تو دیوونه ای!

شروع به راه رفتن کرد و ازش دور شد. و حتی به فونریزی دماغش اهمیت نداد. و

اون، پارک پانیول، به طور کامل آشفته به نظر میرسید.

چونمیون چی میفواد بگه؟

و دوباره، کی اهمیت میده؟ هیچکس به جز..... بیون بکویون!



- صبر کن، مستر پانیول!

بکویون به سمتش فیز برداشت.

- سوالایی که ازت داشتم اون روز تموم نشدن! هنوز یک تن از اونا مونده!

I'm not following you

– سوالی تو احمقانه ن!

چانیول به عقب برگشت و فریاد زد.

– احمقانه ن چون هیپکس نمیتونه بهشون جواب بده!

– نمیتونی بهشون جواب ببری مستر چانیول ...

بکھیون کنارش اومد.

– چون یه احمقی!

چانیول با دهان باز فیره نگاهش کرد!

تو زندگیش هیپکسی بهش توهین نکرده بود و این بیون بکھیون چند بار باهاش بد
صرف زده بود ، و از طرفی اونها فقط دوبار همدیگه رو دیده بودن!

– حالا بچه ، به اینجا نگاه کن ...

I'm not following you

احساس کرد کسی با سیلی جانانه ای به شونه اش زد! از درد به خودش پیچید و برای ۳۰ ثانیه به درخت تکیه داد. وقتی با مالوندن دستش هالاش بهتر شد ، بکهیون رو دید که دست به سینه ، با دوربین دورگردنش بهوش نگاه میکنه.

– این بچه احتمالا میتونه مشت مملک تری بهوت بزنه ، پس ففه شو و به هیونگت احترام بزار ، مستر پانیول!

بکهیون با اطمینان گفت پانیول در حالی که پشت به فیابون تلو تلو میفورد سعی کرد ناله پراز در دشو پنهان کنه. لعنت .. حتی نمیتونست اطرافشو درک کنه!

– پارچه میفوای؟

بکهیون نگران پرسید. پهره ش با ۲،۰ ثانیه ی پیش کامل تغییر کرده بود.

بسته ای در آورد و از اونجایی که دماغ پانیول هنوز فون میومد ، همراه با خر خر کردن به شدت بهوش پنگ انداخت. همون طور که با دستمال مرطوب بینیشو پاک میکرد ، بکهیون مثل یه زنبور هیجان زده منتظر بود و دورش میپلکید.

– فب ، به سوالام جواب میدی؟

I'm not following you

بکھونہ معصوم برگشته بود ولی پانیول میرونتست اون ، اون چیزی که نشون میده نیست!

بعد از همه ی اینا ، احتمال میداد اون مشت میتونست تیم راکت رو به هوا بفرسته!



تیم راکت :|

پانیول یکمی از رد کردنش میترسید. چون میتونست ببینه این پسر کوچولو چیکار میتونه بکنه. و همپنین ، مذاکره.

I'm not following you

و بزرگترین قسمتی که نمیتونست کاری با اون پسر بکنه ، معصوم بودنش بود ولی
قطعا احتمالا اون روی بدشو قایم کرده بود.

– نه

با این وجود ، با حداکثر سرعت تو مسیر دوید و میدونست که پسر کوچک تر
(منظور قد کوتاه بودنشه) نمیتونه حتی قدمای بلندشو اندازه بگیره.

EXOPERFIC

EXO



آه

پانیول نفس عمیقی تو هوای تازه کشید و از سرعتش کم کرد. بعد از دویدن کوتاهی در اطراف پارک برای فرار از اون عشره کوچیک نفس نفس میزد. روز فیلی قشنگی بود. به ویژه تو میطی مثل اونجا. جایی که بتونی هرکاری که میخوای انجام بدی. بدون قضاوت های احساسانه و بدون ترس دائم از مردم. کسانی که میتونن از زیر سایه ها هم که شده نکات کنن. یک روز زیبا تو یه مکان زیبا.

به جز ...

– میشه دست از تعقیب کردنم برداری؟

پانیول چرخید و با پسر کوچیکی رو به رو شد. کسی که با دست های لرزشش به دوربین پنگ زده بود و آرام راه میرفت. (تقریباً همون سکندری خوران!) چون فیلی از نفس اختاده بود.

اشکالی نداره، چون پانیول واسه نفس کشیدن تقلا میکرد.

– من ... تعقیبت نمیکنم!

صداش گوش فراش بود. اما فیلی بهتر از صدای زمفت و گرفته ی پانیول بود!
چون این اواخر برنامه هاش فشرده شده بود و هیچ وقتی برای ورزش نداشت و
حالا صداش کاملا از فرم فارغ شده بود!

– پس اینجا پیکار میکنی؟

پانیول چشماشو محکم بست و از زیر پتری هاش عرقشو پاک کرد. و وقتی دوباره
چشماشو باز کرد ، بکهیون رو دید که صاف ایستاده.

– چون ... دارم به همون سمتی میرم که داری میری!

به سادگی جواب داد. صداش دوباره به حالت اولیه برگشته بود. و لبفندی زد.

لعنتی

اون باید لبفند زدنو تموم کنه.

چون همه رو به این باور میرسونه که اون اصلا یه بیمار نیست!!

I'm not following you

– فب پس همون راهی ... که من میرم رو .. نرو!
و دوباره سرعتشو از سر گرفت (حتی با اینکه فسته بود!) . تا جایی که میتونست
دوید تا از کابوشش فرار کنه!



... - فقط ... وایسا

چانیول شروع کرد. در حالی که دور پارک اهسته میدوید تمام بدنش عرق کرده بود. اونها انباشش دادن، سگ دمش رو دنبال میکرد یا گربه موش رو خرداری میداد اونم برای ۵ بار دور پارک دویدن!!

EXOPERFIC

- دنبال من

- نیام
EXO

بکسیون جواب داد. درست مثل اون فسته بود. اما به هر نحوی بود با پاهای کوچیکش ادامه میداد تا هر جایی که چانیول میره، بره.

- دنبال تو

- پس هر جا میروم نیا

چانیول از راه رفتن ایستاد و به جاش تلو تلو میفورد.

بکسیون همون کارو انجام داد و از پشت بهش نزدیک شد.

- پارک ... عمومیه هرکاری که بفوام میکنم ...

... -

... -

EXOPERFIC

در آفر ، وقتی انرژیتم تمام شد ، روی چمن دراز کشید.

و بگوییون هم دقیقاً همین کارو کرد.

چند دقیقه روی چمن های نرم دراز کشیده بودن دستاشونو مثل عقابی که تو ،

آسمون ابی پرواز میکنه باز کردن ، بعد از مقداری ورزش مناسب تو آفر هفته

شون ، سینه شون عمیقاً بالا و میشد.

عجیب بود. چون حتی آگه مایل ها میدوید چانیول به نوعی احساس آرامش میکرد نه

اینکه صدای تپش های قلبشو ناشی از ورزش احساس کنه.

- فب ، مستر چانیول ...

I'm not following you

صدای لطیفی از کنارش وارد گوشاش شد و اون میخواست پشماشو ببندد ، و جلوشو بگیرد و بدون هیچ مزاحم و پسر بچه هایی با موهای نرم و قهوه ای و لبندای روشن تنها زندگی کنه. اما اونا به هر نوعی خودشونو تو مغز پانیول جا میدن و مدرام اطاعتش میکنن.

EXOPERFIC

– به سوالاتم جواب میدی؟

– نه

– فیلی سردی

روزنامه نگار نظرشو گفت. پانیول احساس کرد ازیت شده.

– نیستم. قانون میگه من نمیتونم به هیچ سوالی جواب بدم تا وقتی که منیپر ۴ بوم اجازه بده.

پانیول جواب داد.

– منیپر ۴ اصلا اینجا نیست.

– دقیقاً!

– تو فیلی بچه مثبتی! (خانومند)

- پی گفتی؟!

- چرا از همه ش از قوانین پیروی میکنی؟

بلکهیون به آرنش تکیه داد و به چانیول که میفواست به جاهای دیگه نگاه کنه فیره شد.

EXOPERFIC

- اینکه همیشه بفوای قوانینو دنبال کنی زندگی نیست..

- تو هم همیشه دنبالم میکنی

چانیول غر غر کرد

- اون پی بود؟!

بلکهیون بلند گفت.

- قوانین ساخته شدن تا ازشون پیروی کنیم!

چانیول غلتید تا پشتش رو به صورت بلکهیون باشه. زیر لب آروم گفت:

- احمق!

- شنیدم!

بلکهیون خریاد زد.

I'm not following you

– علاوه بر این ، زندگی یعنی اینکه جلوی قانون خم بشی ، نه اینکه کاملاً مطیعش باشی ... احمق!

پانیول خودشو رو دستاش بلند کرد و فواست به اون پسر پررو خمش برده ولی وقتی برگشت ، نور درخشانی رو دید و ...

کلیک ، کلیک ، کلیک

– لعنتی!

پانیول فریاد زد و دوباره از پشت روی چمنا دراز کشید.

و اون پسر پشت دوربین یواشکی خندید.

– الان این بیشتر شبیه خوده واقعیه!

نظر مثبتی از بکھیون شنید اما برای پانیول درواقع تهوع آور بود.

کلیک ، کلیک ، کلیک

– حالا به سوالم جواب میدی؟

– نه! و دیگه دنبال من نی!

بکھیون دوربینشو پایین آورد و لباسو جمع کرد.

- ولی فکر میکردم ما با هم دوستیم.

- هه!

پانیول خنده ی طعنه آمیزی کرد

- هیچ وقت نمیتونم. من با کسی رفیق نمیشم.

سکوت کوتاهی برقرار شد. و برای لحظه ای پانیول تعجب کرده بود که بکھیونو دلفور کرده.

"خوبه!"

در حالی که درخشش نور فورشید رو زیر پلکاش حس میکرد با خودش فکر کرد شاید بکھیون رفته باشه!

چون اثر بهش تذکر داده بود و پانیول احساس آرامش کرد بفاطر اینکه بکھیون دیگه اونجا نبود ...

کلیک ، کلیک ، کلیک

I'm not following you

نالید.

- تو نمیفهمی؟

چانیول چشماشو باز کرد و به دوربین خیره شد.

- تنهام بزار! پفه! بزار یکم با خودم تنها باشم!

کلیک ، کلیک ، کلیک

- اه!

بالافره تمومش کرد و وقتی پسر بچه دوربین رو پایین آورد ، صورت مایوس و

ناامید بگهیون رو دید.

- فیلی فب پس ...

پسر کوچیکتر با اخسردگی آهشو بیرون داد. تگونی خورد و بلند شد.

- خداهافظ. دیر یا زود تو یه جای ساکت احساس تنهایی میکنی. جایی که کسی

نیست تا باهاش حرف بزنی. هیپکس آویزونت نمیشه. هیپکس مزاحمت نمیشه.

I'm not following you

پشتش رو چرخوند در حالیکه پانیول داشت فوب فکر میکرد.

این دقیقاً همون چیزیه که میخواهم

"بهم اعتماد کن." EXOPERFIC

و بعد راه افتاد. با رفتش ، پانیول احساس کرد اسمش تو رکوردای گینس به
عنوان انبام دادن فوق العاده ترین کار ثبت شده!



روز چهارم : ۱۷ فوریه

دو روز بعد ، پانیول روی نیمکت زیر درختی بزرگ ، داشت کتاب میفوند.

احساس میکرد تموم دنیا واسه فودشه.

مس کرد چیزی روی سرش افتاده. همون طور که روی سرش می لغزید تونسست
قبل از افتادنش از گوشه چشم بینتش.

اوه ، یه برگ.

سلبریت شونه هاشو بالا انداخت و به صفحه ی بعد رفت. یه بار دیگه مس کرد
چیزی به همون جرم دوباره روی سرش افتاده و ایندفعه از سمت راست سرش
پایین لغزید.

از گوشه ی چشم دیدش که اینبار هم یه برگ دیگه بود.

دوباره ..!

سپس بعد از اون جرم های سبک روی سرش فرود اومدن

یکی بعد از اون یکی. مثل اینکه آسمون یهو تصمیم گرفته بود برف با برگ بباره!

I'm not following you

با گیجی سرشو بلند کرد و پشمهای هلالی شکل و فندونی رو به همراه لبفند دندون
نمایی دید.

Aaah!!! _

چانیول بیخ زد و تقریباً از روی نیمکت افتاد!! وقتی کتاب روی زمین افتاد متوجه
شد که یکی از صفحه هاش به فاطر همین اتفاق پین فورده.
_ بین با کتابم پیکار کردی!

خریاد زد و بعد روی زمین زانو زد تا کتابو برداره.

لعنتی ، اون کتاب حتی برای خودش هم نبود.

بکهیون نیمه معصوم به نظر میرسید و نصف دیگه ای از اون معصومیت (نیمی که
معصوم نیست) ، با لبفندن زدنش از بین رفت.

_ متاسفم

بکهیون گفت و به طرفش خم شد و چانیول به صورت خودکار همون طور که خم
شده بود ازش دور شد. اما با بیشتر شدن فاصله هم تونست پشمهای موش فرمایی
بکهیون رو ببینه که گشار شده بودن.

_ هی! من این داستانو میدنم!

کتابو از دست چانیول قاپید. مثل اینکه دوستا چیزای فوبو باهم به اشتراک میزارن!
و چانیول با فسارت انس گرفت!

صادقانه ، هیچ کسی تا حالا باهاش خودمونی نشده بود - توهین در اولین
ملاقاتشون ، مشت زدن بهش تو دومین ملاقات ، و تو سومین بار خراب کردن
وسایلش (از لحاظ فنی ، هنوز نه)

– " The blind lie detector " .. درسته ؟

چانیول حتی اسمو یادش نبود پس روی جلده نگاهای انداخت و متوجه شد درست
گفته.

بکلیون لبفندی زد و دوباره بهش فیره شد.

– وقتی بچه بودم مادر بزرگم برام میفوننش.

– باشه. حالا هرچی

I'm not following you

راستش ، پانیول نمیفواست با پسری رفیق بشه که باعث میشد احساسی بهش دست بده ؛

شبهه به اینکه " اونا بهترین دوستای قدیمی هستن " یا هر چیز دیگه ای.
فیلی عجبیه. و پانیول قبلا با اینطور غریبه ای دوست نشده بود. هیچ وقت.

- فدا حفظ

EXOPERFIC

- وایسا!

بکھیون همون طور که چندتا برگ تو دستش داشت و اونارو به هوا مینداخت ، با سرعت به سمت پانیول فیر بزداشت.

- من هنوز مجموعه سوالمو ازت نپرسیدم!

- پی؟ اینا امتحانای ورودی دبیرستانه؟

پانیول چرخشی به پشماش داد و دوباره راه افتاد.

وقتی بکھیون دنبالش حرکت کرد ، قلبش تندتر تپید. نترسیده بود ، فقط تنها چیزی که تو ذهنش میپرید این بود :

" اوه نه. دوباره نه! "

- تعقیب نکن!

- نمیکنم!

... -

... -

- واضحه که دنبال می

- واضحه دارم به همون سمتی میرم که تو داری میری

... -

... -

چانیول با عجله راه رفت تا به آخر مسیر برسه. جایی که راه به دو بخش تقسیم میشد و اون باید به سمت راست حرکت میکرد. بکهیون با شتاب پشت سرش راه میرفت.

ناگهان چانیول مسیرش رو منحرف کرد و پشت بکهیون که سورپرایز شده بود راه افتاد. بکهیون هم همین کارو کرد.

بعد از اینکه رسیدن به خیابون دیگه ای چانیول یهو برگشت و انگشت اتهامش رو سمت بکهیون گرفت.

I'm not following you

- مثل روز روشنه داری تعقیب میکنی!

- نه ، نمیکنم!

- فب من همون وقتی که تو اینکارو کردی نظرمو عوض کردی.

...

EXOPERFIC

...

...

...

به همدیگه خیره شدن. پوره هاشون نشون میداد که پقدر جدی ان ، بکھیون با لبفند امیدواری که نما جدی بودنش رو فراب میکرد ، چانیولو سوپرایز کرد.

- فب ، اجازه میدی ازت مصاحبه کنم؟

سوالا فسته کننده بودن و چانیول فقط میفواست از اونجا در بره..!

- پی میفوای ازم پرسی؟

چانیول نزدیک تر رفخت و فم شد تا جایی که پشماش هم تراز بکھیون شد.

پوزفندی بزرگی زد.

- هر چند وقت یک بار با یکی میفواهم؟ با چندتا زن بودم؟

I'm not following you

بکھيون چند بار پلک زد۔ پشماش درشت شد ، انگار کہ پيزی نمیفهمید!

– فب ، پس بزار بہت بگم ...

پانیول نزدیکتر رفت۔ تا جایی کہ لباس درست کنار گوش پسر کوچیکتر بود۔

قلبش بہ ہر نہوی نمیتونست از حرکت بایستہ۔

– من دقیقاً دوتا ، دو زن مفتلفو بہ خاک دادم۔ ہمہ ش ہمین بود۔

بعد عقب رفت و پوزخند مغرورانہ ای زد۔

– این پیزہ کہ میفواہی؟

پانیول خیرہ بہ پسر کوچیکتر نگاہ کرد۔ کسی کہ مثل یہ مجسمہ ی یخ زدہ ایستادہ بود۔

اول رنگ صورت بکھيون بہ صورتی میزد ولی وقتی فہمید پی شنیدہ کاملاً سرخ شد۔

– فب حالا میدونی۔ برو و بہ ہمہ ی دنیا بگو۔ الان میتونی تنہام بزاری۔

ہمون طور کہ راہ میرفت ، احساس کرد بابت گفتن اون کلمہ ی کثیف بہ کسی

مثل اون بپہ ، سرخ شدہ۔

صبر کن ، احساس سردرگمی دارہ؟

و چرا احساس آرامش میکنہ؟!

I'm not following you

نباید به فاطر اون جمله ی " حساسی " که گفته فودشو مشت بزنه و به دیوار بکوبه؟

به کسی که میتونه کل جوانو بافبر کنه؟

به دلیل اینکه اون به پسرپه " اعتماد " کرده؟

به هیچ وجه، درسته؟

EXOPERFIC

EXO

– صبر کن!

همون صدا رو شنید.

پر از پاکی و بی گناهی صداش کرد. نیمی از وجودش میفواست پشماشو به طرغش برگردونه.

و دوباره ، باید انتظار اینو داشته باشه که اون پسرپه چیزى بیشتر از این توضیح کوتاه میفواد.

برگشت و سعی کرد حرفی نزنه و پهره اش رو بی تفاوت نگه داره.

بکویون رو دید که محکم ایستاده ، با ابروهایی که به فاطر قصدش تو هم رفتن و گونه های سرخ ..!

"هاهاها ، چه کیوت!"

- اول ...

بگویون شروع کرد.

- ما روزنامه نگار ، دنبال اینجور چیزا نمیریم! ما یه نوع ویژه از خبرنگار ، هستیم که سوالای هوشی میپرسیم! نه کلیشه ای ، مثل اون!

...

- فقط به خاطر اینکه سلبریتی ، فکر نکن اینقدر دوست داشتنی هستی که بفوایم درباره ی زندگی جنسیت چیزی بدونیم!

بگویون گفت.

- هیچ علاقه ای هم به دونستنشون نداریم! این زندگی شخصیت و هیچ کدوم از ما حق نداره آشکارش کنه! با این قانون و قواعد ، ما باید سوالایی بپرسیم که طرفدارا درباره شون کنجکاوان. مثلا اینکه رنگ مورد علاقه ت پیه یا بند کفشتو با دو گره

میبندی یا ...

...

I'm not following you

- به هر حال دارم فیلی درگیر این یکی میشم

بکویون برای لحظه ای به پایین - زمین نگاه کرد.

چانیول هر دقیقه بیشتر احساس آشفتگی میکرد. بکویون با لبخند دوباره به بالا نگاه کرد. هر چند ، صورتش هنوز قرمز بود.

- فب ، مایلی تا ازت مصاحبه کنم؟

... -

راستش ، چانیول نمیخواست که با این مصاحبه دوباره مشهور شه اما این پسر

بی رحم ، مسموم و لعنتی "کله شقیه" !

همچنین ، مذاکره کننده ی فوب. همون طور که چند روز پیش به خودش اشاره کرده بود.

- باشه! ولی به شرط اینکه بعدش بری و تنهام بزاری؛ و بعد از اینکه به سوالات

جواب دارم دیگه نبینمت . فهمیدی؟

بکویون مطیعانه سرش رو تگون داد و چانیول میتونست ببینه چطور مثل یه پاپی

نگاش میکنه!

I'm not following you

به طرف نیمکت که تو مسیر و پشت درفتها بود رفت ، یکی از اونا شبیه همونی بود که چند روز پیش روش نشسته بود، و چانیول فهمید انگار اون میخواد یه جورایی دنبالش کنه..!

یه دفعه ایده ای به ذهن چانیول رسید.

- و این که ، برای هر سوالی که از من میپرسی ، منم باید یرونه ازت بپرسم! چانیول گفت.

- چون در غیر این صورت فقط یه مزاحمی و من بدون اینکه بدونم چطور میتونم تهدیدت کنم ، باید خودمو نگاه کنم.

بکهیون در حالی که چانیول داشت کنارش مینشست ، لبخند زد.

- بریم که شروع کنیم ، مستر چانیول!

دخترچه ای رو از کیف بزرگش درآورد. و چانیول فهمید که اون قبلا کیفو با خودش حمل نمیکرد. چون آگه میکرد ، امکان نداشت متوجه ش نشده باشه!

- هر نوع سوالی! آگه یکیشونو رد کنی ، منم میتونم یکی از سوالاتو رد کنم!

- هرچی.

پانیول آهی کشید.

نمیدونست چرا داره وقت آزادشو بایه استاگر (تعقیب کننده) صرف میکنه.
میتونست تنها باشه ، طبیعتو تمسین کنه ، بادی که به صورت بی عیب و نقصش
میفوره رو حس کنه "دوباره جوون شدن"

- و اینم بگم ، قول میدم تهدیدت نکنم ، مستر پانیول.

بکیون بهش قوت قلب داد و پانیول تعجب کرد که این پسر چطور میتونه همیشه
لبفند بزنه و هیچ وقت ازش دست بر نمیداره.

- این تو قوانین و مقررات روزنامه نگارا نیست.

- آره ، ولی روزنامه نگارا میرن و با افراد مشهور درباره ی شایعات مصاحبه میکنن.

پانیول غرغر کرد. ناگهان به بازوش ضربه ای خورد و باعث شد کبودی صدمه ای
که دیده بود بیشتر شه.

I'm not following you

به بازوش چنگ انداخت. وقتی برگشت تا ببینه به چه دلیل کوفتی اون بچه زدتش دید که بکھیون بوش فیره شده.

مثل یه توپ آتشین کوچولو.

یا یه *Chihuahua* عصبانی.

EXOPERFIC



(*Chihuahua*)

- روزنامه نگار، رو با پاپاراتزیا مقایسه نکن!

بکهیون دفاع کرد. تقریباً کیوت بود..!

- ما کاملاً باهم خرق داریم! مردمو تعقیب نمیکنم و مطمئن هستیم که سوالی واقعی ازشون میپرسیم.

- بیشتر شبیه یه احمقین.

پانیول زیر لب گفت ولی همون لفظه پشیمون شد. چون دوباره تو بالای بازوش احساس درد کرد!

- ما سوالی با معنی میپرسیم! سوالی که برای تایید شایعات احمقانه نیست! بلکه باعث میشه مردم با مصاحبه بیشتر در مورد اونا بدونن!

بکهیون با اوقات تلفی گفت و آگه پانیول صداش رو روشن بلند میکرد باعث میشد هیکل نهیف و کوچیک بک صدمه ببینه.

تقریباً میخواست اون سر قهوه ای کوچیکو نوازش کنه و بهش اطمینان بده که همه ی حرفاش درسته!

ولی بکھیون اونقدر با اشتیاق و پر شور بود ، که چانیول احساس میکرد فیلی بازیگوش باشه.

– شما پاپاراتزیا تعقیبمون میکنین و ...

قبل از اینکه جمله شو تموم کنه (و دستشو روی بازوی کبودش گذاشته بود تا ازش محافظت کنه) بکھیون ناگهان ضربه ای به کمرش زد. قدرت ضربه ش نسبت به لفظاتی قبل دو برابر شده بود و درد زیادی رو تحمل میکرد.

– ما پاپاراتزی نیستیم!

بکھیون داد زد.

چانیول مونده بود به واکنشای حساس بکھیون بفرده ، یا اندازه ی دردی که توپ کوچولوی آتشین بوش داده بود گریه کنه ..!

– درسته. درسته!!

سلبریتی همون طور که نشسته بود ، فس فس میکرد!

– متاسفم. نمیدونستم!

– فوبه! الان میدونی!

I'm not following you

در ثانیه ، پوره ی بکھیون از افم به لبفند تغیر کرد. پانیول واقعا تعجب میکرد که
چطوری میتونه به نرمی مثل جریان آب انباشش بده.

- اوکی. بیا از سوالای تو شروع کنیم. چطوره؟

لعنت. اون لبفند مطمئنا " خیره کننده " ست!

خیلی بیشتر از پشماش که کور کننده ن.

دندون های سفیدش میخواستن اونو بکشن.

- تا حالا خیلمای دیزنی رو دیدی؟! آگه دیدی ، شفصیت موردعلاقه ت کدومه؟

پانیول دیروز مسفره ش میکرد و میگفت خیلمای دیزنی رو نمیبینه. ولی الان ،

پشماش مثل توپ های بزرگ ، درشت شده بودن.

- شوخی میکنی؟ جدیدترینش. فروزن. البته!

پانیول درحالی که اهنگ معروفی از ذهنش رد میشد گفت و چشم های بکھیون رو

دید که همراه با حرفش درشت شدن.

- منم همین طور!!

پسر کوچیکتر لبفند بزرگی زد.

- اولاف خیلی کیوته ، نه؟

I'm not following you

– جری؟ سون کیوتہ.

پانیول چشماشو تو حرقہ چرفوند. بکھیون ریز فندیو و قلب پانیول به طرز عجیبی شروع به تپیدن کرد.

– اوکی، تو شب شیر میفوری؟

– میفوردم ... وقتی ۳ سالم بود!

پانیول جواب داد.

ولی در حالی که داشت برای جواب دادن به سوال بعدی آماده میشد، روزنامه نگار با ناباوری بهوش زل زد.

– امکان نداره!

پونه ش رو روی خودکارش گذاشت و گفت.

– پپوری اینقدر بلند شدی؟

– به فاطر شیر خوردن قد بلند نیستم ...

پانیول نم شد تا جایی که چشماش با بکھیون هم سطح شدن. فقط چند اینچ فاصله بینشون بود.

I'm not following you

– این فقط بفاطر اینه که تو کوتاهی!

بکهیون یه لفظه پلک نزد. انگار نمیفهمید. یهو از فباتت سرخ شد و مثل اردک سرشو پایین آورد. چیز ی رو تو دخترچه یادداشتش نوشت.

– مستر چانیول ، اصلا بامزه نیستی.

بکهیون نظر شو گفت ، ولی چانیول میتونست بگه بفاطر دستپاکی صداش میلرزید. دلش میخواست ببنده چون این پسره لعنتی فیلی "کیوت" بود!

اما نپذیرد ، بدلیل اینکه نمیخواست پسر کوتاه تر بیشتر از این فباتت بگشه.

بکهیون با درفششی تو پشمای فنونش ، نگاش کرد.

– غلغلگی هستی؟

سلبریت تمام تلاششو میکرد تا صورتشو صاف نگه داره. ابروشو بالا برد و به پسر کوچیکتر خیره شد.

– پووووف. به نظر کسی مثل من میتونه غلغلگی ...

وقتی بکهیون دخترچه شو روی زانوش انداخت و انگشتای شیطونشو تگون داد و به چانیول نزدیک کرد ، پشماش درشت شد و به طور غریزی به خودش پیچید و حرکت کرد تا دورش کنه!

لباشو باز کرد و کنترل نشده فریاد زد.

– نه!

– فقط یه شوخی بود.

بکهیون عقب رفت و دفترچه شو گرفت و دوباره چیزی نوشت.

پانیول وقتی متوجه شد بکهیون خودکارشو گرفته و تو یه دنیای دیگه ست – چون عمیقا در حال نوشتن بود – پشماشو ریز کرد.

اما وقتی بیشتر دقت کرد ، لب های بکهیونو دید که لبفند بزرگی روشونه و شونه های کوچیکش به خاطر فنده میلرزن.

به هدی که انرژی نداشت بتونه قلمشو درست نگه داره!

– این اصلا فنده دار نیست!

پانیول داد زد. حس میکرد گونه هاش داغ شده ن!

این بار ، بکهیون با صدای بلند زد زیر فنده.

فندید و فندید.

می فندید و اصلا تمومش نمیکرد!

– فب ، منم باید ببینم " تو " غلغلگی هستی یا نه!

پانیول شروع کرد.

I'm not following you

میخواست هرکاری بکنه تا فبالشتو پنهون کنه. به مدی که میخواست دیوانه وار بزنه زیر گریه!

با این حال تو اون زمان ، واقعا کنجاو بود که اون پسر غلغلکيه یا نه.
بکویون صورتشو مالید. (یعنی " اشکشو " پاک کرد؟!) بعد از اینکه خودشو آروم کرد ، درست نشست.
_ امتحانم کن.

بکویون به پالش کشیدش!
لبفند بزرگی با لباش بازی میکرد.
هالا کمی مررد بود. به جلو فم شد و چند بار به شکم پسر کوچیکتر ضربه زد. اما هیچ عکس العملی نشون نداد.
تاراضی ، قفسه ی سینه شو فشار داد.
و بعد گردنش. بعد بازو هاش ، بعدش کمر -

بکویون به خودش پیچید. فنده ی ففه ای کرد. پانیول پوزفند زد و به جلو فم شد تا دوباره کمرشو فشار بده.

پسر کوچیکتر میفندید و سعی میکرد دورش کنه ، فضای محدود نیمکت مپورش میکرد این کارو انجام بده.

I'm not following you

و در آخر آخر تو گوشه ی نیمکت با دهن باز نفس میکشید.
وقتی پانیول مصمم شد که به اندازه ی کافی انتقام گرفته ، عقب رفت و نفسی گرفت.

لبفندش بزرگ و بزرگ تر میشد. و بزرگتر. خرد کوچکتر هم همون کارا رو انجام داد.

- فب ... میفوی ازم سوال پرسسی؟

ساکت شد و نفسشو بیرون داد. پانیول معامله شونو یادش اومد.

- چند تا سوال میتونم بپرسم؟

- مهم نیست. فکر میکنم.

پسر کوچکتر شونه هاشو بالا انداخت.

متوجه شد صادقانه هیچ ایده ای نداره که چی پرسه و احتمالا بکهیون اینو پیش بینی کرده بود. و وقتی به طور کامل نیروشو به دست آورد با پرویی لبفندی زد.

- آسون نیست. هست؟!

با شیطنت گفت.

- اینکه به سوالات فکر کنی.

- هرچی

پانیول غرغر کرد.

- بفاطر اینکه باید اونا رو بنویسی. مثل من.

بکھیون به دخترچه ش ضربه ای زد و سلبریتی پرفشی به چشماش داد.

- فب ، پرا تعقیب میکنی؟

پانیول شروع کرد.

ولی عکس العملهای صورت بکھیون بهوش نشون داد که نباید این سوالو میپرسید ،

چون انگار قرار نبود چیز زیادی ازش دربیاد.

- درباره ی پی صحبت میکنی؟

پسر کوچیکتر اوقات تلفی کرد و دست به سینه شد.

- من تعقیب نمیگردم!

پانیول آه کشید.

- دوازده تقسیم بر صفر چی میشه؟

بکویون پرسید ، لباش به سمت بالا متمایل شدن و برای بار میلیونیم تو اون روز
لبفند زد. چانیول پشماشو تو حرقه چرفوند.

هالا ، دوباره باید به این جور سوالات جواب میداد.

- این الان یه تسته؟!

بکویون چیزی نگفت.

- فکر میکنی یه احمقم؟

چانیول خنده ای کرد. پسر کوچیکتر آهی کشید.

- فب ، آگه به اندازه حرف زدن راه میرفتی، باید جواب اینو تا الان میدادی.

چانیول پشماشو بفاطر بی طاقتی بکویون تنگ کرد.

- خیلی فب! صفر!

I'm not following you

با عجله جواب داد ؛ زهنش به خاطر اون پالش تیره بود و وقتی چشم های بکهیون رو دید که مثل هلال کوچک ماه شیطانی شدن متوجه اشتاهش شد.

- وایسا ...

- نوچ ، نوچ نوچ نوچ. نمیتونی پشش بگیری!

بکهیون همون طور که چیزو فط میزد (روی کاغزش) ، لبفند بزرگی زد.
چانیول با لکنت سعی کرد اعتراض کنه اما هرچی میگفت تو هوای بین لب هاش و گوش های بکهیون گم میشد.

و بفاطر بی دقتیش تو جواب سوال فباتت میکشید.

- لعنت بهش!

وقتی فنده ی بکهیون رو شنید نالید.

لعنت به اون پسر.

- اوه اوه ، فحش دادنو همین الان تموم کن مستر چانیول! یا شاید باید اینو به

طرفدارات نشون بدم ~

I'm not following you

بکھيون نيشدار گفٽ و ڇانيول درهالي که به پسر کوڀيڪتر نگاه ترسوني مي انداخت ،
زياد اهميت نداد.

- احتمالا اين ڪارو ميڪردي!!

همون طور که به نيمڪت تڪيه ميداد با طعنه جواب داد و آه بزرگي کشيد.
نميٽونسٽ باور کنه بزرگترين اشتباه زندگيشو سافته!

مادر بزرگش ڇي درموردش فڪر ميکنه؟

مادر بزرگ ها؟

- دوازده تقسيم بر صفر چند ميشه؟

ڇانيول ناگوان پرسيد.

و بکھيون هتي قبل جواب دادن پلڪ هم نزد.

- صفر

ڇانيول دوباره ناله اي کرد و پشماشو تو هرچه پرفوند.

- ديدی که

I'm not following you

اون گفت.

- من هیچ وقت تو ریاضی خوب نبودم ...

چانیول غرغر کرد و بکھيون هنوز اون لبند بزرگ رو روی صورتش داشت.

و چانیول با خودش فکر میکرد ، شاید اگه چیزو اشتباه بگه ، برای بعد ها بد نیست..!

EXOPERFIC
EXO



I'm not following you

- چرا اینقدر لبفند میزنی؟

چانیول در حالی که به لب های بالا رفته ی بکهیون نگاه میکرد پرسید.

- خسته کننده نیست؟ ماهیچه هات ازیت نمیشن؟

لبفند بکهیون بزرگتر شد ، البته آگه امکان پذیر بوده باشه!

- چون لبفند برات فوبه. EXOPERFIC

جواب داد.

- باعث میشه خوشحال باشی. EXO

پیش خودش فندید.

"واقعا پرستیدنیه."

- نه فقط اون ، وقتی بفوای کسیو بفندونی ، خودتم میفندی.... چون لبفند مسریه.

درسته؟

کل روز با جواب دادن بکویون به سوالای پانیول گذشت و بعد ، پانیول به سوالای بک جواب داد. متوجه شد تولد بکویون تو روز شیشم ماه *May* ه و مثل خودش ۹۲ لاینره.

EXOPERFIC

(تو کپیای کای که تو یک سال متولد شدن به لاینر تعلق میگیره. که برای چناب میشه ۹۲)

به دامیانگ برگشته ، نه به فاطمه اینکه سال قمری جدیدو با خانواده ش باشه یا ولنتاینو با دوست دخترش (که تا حالا نداشته) جشن بگیره ، چون کارایی داشت که باید انجامشون میداد.

همیشه در طول تابستون به این مکان میومد چون پدر بزرگ و مادر بزرگش اینجا زندگی میکردن. و همین طور فاطمه های زیادو به یادش میاورد. اون هر اینچ این بفش کوچیک از دامیانگ (که هیچ گردشگری به اونجا نرفته) رو میدونست.

I'm not following you

و حالا " کارهایی که باید انجام بده " رو گذاشته کنار و میفواد دوباره اونجا رو برگرده (کشف کنه).

خانواده و برادر بزرگترش تو بوپئون زندگی میکنن اما به فاطر یه درخواست فاص، اومد اینجا تا تعطیلاتشو صرف کنه.

تنها.

درست مثل پانیول. البته پانیول ازش نمیپرسید که میفواد بده تو کلبه یا نه (نه فقط اون) چون اون بچه رو حتی نمیشناخت. مثل همه.

اونا همدیگه رو فقط تو یه نصفه روز شناختن.

ولی اگه پانیول میتونست ادامه بده ، میفومید شماره ی موردعلاقه ی بکهیون البته ۴۸ عه. رنگ موردعلاقه ش سفیده ، دوست داره با کراکس قدم بزنه ؛

همین الانشم داره اینکارو میکنه ، عینک آفتابی رو تو پیش نگه میداره ، بفاطر اینکه یکمی کبه ، و به همین دلیل که فحالت میکشه اونو بزاره.

آرامش دریاچه رو دوست داره. و صدای فش فش برگ های بالای سرش. و

احساس میکنه درختا ازش در برابر آسیب ها و فطرات محافظت میکنن. هنر

دوست داره ، مثلا نقاشی ، طراحی و عکاسی و دوست داره آواز بفونه ولی پانیول

I'm not following you

میدونست اون هیچ کوفتی بلد نیست. (به هر حال اون یک قربانی بیچاره بود که مجبور بود به مزخرف ترین اجرای قرن گوش بده)

وقتی فرد کوچیکتر جرأت کرد آهنگ *sing twinkle twinkle little stars* رو بگونه ، پانیول بلافاصله پشیمون شد :

صدای بکهیون واقعا گوششو اذیت میکرد. مته بارزدن فروشنده های دوره گرد بود.

پیانو بلد نبود بزنه ، گیتار هم بلد نبود اما ادعا میکرد قبلا درام زد نو یاد گرفته.

پانیول به پشماش چرفشی داد و با ناباوری مسخره ش کرد. اما بکهیون چالشی داشت که میخواست یه روزی به پانیول نشون بده.

اگه پانیول جرأتش رو داشت.

البته که پانیول جرأت نمیکرد!

حتی با اینکه باور داشت بکهیون مثل اامتور ها قفط میتونه درام بزنه.

اسم کاملش بیون بکهیونه و وقتی بیون تر بود میخواست ریاضیدان بشه تا وقتی که فهمید ریاضیش خوب نیست.

I'm not following you

وقتی پانیول ازش پرسید تو امتحانای ورودی چطور بود ، نتیجه ش پانیولو سوپرایز کرد به حدی که نزدیک بود از روی نیمکت بیفته..!

این پسر تو ریاضی خیلی فوب بود.

فوق العاده فوب!

ولی بکهیون سرشو تکون داد و لبفند غمگینی زد و جواب داد که به اندازه ی کافی فوب نبوده.

بعد پیزای دیگه رو فهمید.

مثلا اینکه روزنامه نگاری و عکاسی جالبه ، برای همین تو اونا شرکت کرد..!

در اول ، قول داده بود هرگز روزنامه نگاری نکنه ، چون همه شون تو تلویزیون ناراحت کننده بودن. اما بعد یه باشگاه روزنامه نگاری بود که مجبور شد به دانشگاه بره و کل موضوعش در مورد حریم خصوصی و روابط دوستانه و نپرسیدن سوالای کلیشه ای بود. احمقانه بود و نه حتی خود دانشگاه اونارو جدی میگرفت. ولی بکهیون ازش لذت میبرد و اونجا عشقو پیدا کرد.

اون گفت : هنر واقعی یعنی پیدا کردن زیبایی در دیگران. و زیبایی حقیقی ، خود واقعیه.

I'm not following you

این پیزیه که اون و کلابش یعنی روزنامه نگارا ، برای مبتدی ها باورش دارن.
به غیر از اینا ، بکهیون تاثیر گذاشتن رو دیگرانو دوست داشت و ادعا میکرد
آهن ربای مردمه!

که پانیول کاملا باهاش مخالف بود و حتی حرفشو با جمله ی " من وقتی اولین بار
دیدمت میفواستم از دستت فرار کنم. الانم میفوام!" رد کرد.
بکهیون لباسو فیلی کیوت جمع کرد و بهوش مشتش زد. انگار که قوی ترین مرد
جهانه!

صحبت از اینکه مشتای بکهیون مثل جهنم آسیب میزنه اما باز هم لبفند فیره کننده
روی صورتشو میسازه.

اون گفت بهترین سلاحش اینه که تظاهر به شفص دیگه ای بکنه. مثلاً یه پاپی
معصوم ، ولی اگه کسی ازش سوءاستفاده کنه یا ازیتش کنه ، بوم!! قدرتی داره که
بقیه با دمی که بین پاشونه فرار میکنن!

وقتی بکهیون حرفاشو درباره ی خودش تموم کرد ، پانیول اضافه کرد : تو مثل
کسایی هستی که مردمو تعقیب میکنن!

و بکهیون کاملا ردش کرد و گفت : فقط راهشو میرخته ..!

I'm not following you

بعد پانیول واکنش نشون دار و گفت : اوه ، پس تو هم استعداد اینو داری که
پیزای واضعو رد کنی!

با این حرف ، بکھیون یکی از مشتای معروفشو به همون بازوی کبود هدیه کرد!



وقتی فورشید غروب کردن ، هر دو زمان دستشون اومد. بکهیون ایستاد و لبفند زد ، نه لبفند بزرگی که پانیول برای اولین بار ازش دید.

ممکن بود یه حقه ی نوری بوده باشه ؛ و یا یک حقه از طرف قلبش..
- آشنایی باهات خیلی فوب بود ، مستر پانیول!

بکهیون در حالی که دستشو به سمت پانیول دراز میکرد گفت. پانیول قبل از اینکه متوجه بشه چیکار میکنه دستشو گرفت.

- آره ، تا وقتی که دوباره دنبالم نکنی!

پانیول غرغر کرد اما اینبار بیشتر شبیه به یه شوخی بود که باعث شد گوشه های لبش به سمت بالا برن. دست بکهیون رو حس کرد؛ گرم و خشک و با این حال نمیفواست بزاره بره.

در نهایت ، وقتی فواستن برن ، دستاشون از هم جدا شد چان برای اینکه اون گرمارو از دست نده ، دستاش رو توی چپیش گذاشت.

به بکهیون نگاه کرد که مشغول گذاشتن وسایلش تو کیف بزرگش بود و وسایلو به مدت زیادی تو دستاش نگه میداشت.

I'm not following you

- نمیکنم .دیگه نه . چون چیزی که میخواستمو گرفتیم .

بکهیون دوباره لبند زد و چانیول به نموی متوجه ی ناراحتی اون خط فمیده شد .

- من فقط میخواستم بگم ، مستر چانیول ..

چانیول منتظر موند . نصف وجودش با صبر و نصف دیگه با بی صبری

- که امروز گارد تو آوردی پایین . فیلی خوب بود .

چانیول پلک زد .

- اوه ، لبندت فیلی بزرگه!

چانیول با به یار آوردن لبند زشتش که همیشه مردم نقدش میکنن سرخ شد .

میخواست از فبالت سرشو زیر فاک کنه ..!

- این .. به نظر م فیلی قشنگه .

????????????

- چ ..

- فب مستر چانیول ، باید برم

و بعد شروع به راه رفتن کرد و ازش دور شد .

چانیول حس کرد آگه هزاره بکهیون بره ، شاید دیگه نبینتش .

I'm not following you

– وایسا!

چانیول داد زد و بکھیون رو دید که تو مسیرش ایستاد.

– آه .. از اونجایی که دیر شده .. چرا اینجا نیموونی؟

بکھیون با همون لبفندی که باعث میشد چانیول احساس ناراحتی کنه چرفید.

نمیدونست چرا همچین عسی نسبت به یه غریبه داره.

– درسته. مستر چانیول. ولی باید یه کاری انجام بدم.

بکھیون شونه ای بالا انداخت.

– چرا ردم میکنی؟ فکر میکردم دوستیم.

آیا چانیول ناامید میشه؟!

بکھیون خندید. ولی خنده ش با غم طنین انداز بود.

– مستر چانیول ، دوست پیدا نکن.

I'm not following you

سکوت کوتاهی برقرار شد و بعد :

- بای

برگشت و راه افتاد و ازش دور شد.

پانیول با درموندگی نگاهش کرد.

پسر کوچکتر در جهت غروب افتاب حرکت میکرد.

رنگ نارنجی مایل به طلایی روش میتابید.

اونجا نشست ، متعجب از اینکه لحظه ی اوج زندگیش رو از دست داده.



روز هفتم : ۲۰ فوریه

برای سه روز دنیای پانیول ساکت بود. آروم و بی صدا
دو روز با آرامش.

با این حال احساس میکرد وجودش فالی شده.
عجیبه ..

وقتی برگشت به کلبه تا برای خودش غذا درست کنه ، فهمید که چقدر تنهاست.
بدون جونمیون ، بدون خانواده ش ، حتی بدون ماهی قرمزش ، سهون.
سهونو از دست داده بود.

با افسوس آهی کشید و تو ساعت ۲ صبح ، موقع شروع هفتمین روز تعطیلاتش
روی یکی از صندلی های چوبی و قشنگ آشپزفونه نشست.

البته از لحاظ فنی ، دقیقا روز هفتم نبود. تو ششمین روز بود و از اونجایی که یک
روز کمتر از سه هفته اونجا میموند ، تصمیم گرفت اون یک روز اومدنش حساب
کنه. انگار شبیه به OCD (نوعی بیماری روانی ؛) یه شده بود.

I'm not following you

شب ساکتی بود ، البته به جز صدای بیرهیرک ها.

یادش اومد بکهیون بهش گفته بود.

وقتی پانیول تو اولین ملاقاتشون قبل از اینکه به طور کامل همو بشناسن خیلی بد
ردش کرده بود. (یا بهتر ، قبل از اینکه پانیول بکهیون رو بشناسه.)

" دیر یا زود تو به جای سکت احساس تنهایی میکنی. جایی که کسی نیست تا
باهاش حرف بزنی. هیچکس آویزونته نمیشه. هیچکس مزاحمت نمیشه. "

درسته. احساس تنهایی میکرد.

وقتی در باره ی بکهیون فکر میکرد ، به نوعی حس میکرد خیلی تنهاست.

و پیش خودش تصور میکرد ، اگه بکهیون الان اونجا بود ، درست کنارش ، چیکار
میکردن.

همون حس از دست دانی رو داشت که چند روز پیش داشت غذا میفورد. همون

حس از دست دانی که هر وقت به بکهیون فکر میکرد سراغش میومد. نمیتونست

بهش فکر نکنه.

عجیبه.

I'm not following you

چون چند روز پیش که داشتن باهم حرف میزدن ، چانیول احساس آرامش و خوبی داشت. تا حالا از صحبت با کسی اینقدر لذت نبرده بود.

بکھیون با اون مثل یه آدم معمولی رفتار میکرد. نه مثل یه سلبریت هات. احساس کاملاً متفاوتی داشت. یه احساس فیلی فوب.

برای اولین بار ، احساس آرامش میکرد و فشاری که هیچ وقت نمیدونست رو دوشش ، از بین رفته بود.

هالا میتونست نفس بکشه.

و اون شروع کرد به نفس کشیدن ، درست بعد از دیدن بکھیون.

اون پسر قدرت اینو داشت که به بقیه آرامش بده ؛ تا بهشون این حس رو بده که فکر کنن دوباره یه بچه ن ؛ تا فکر کنن چطور باید به سوالات بی معنی هوشی جواب بدن ؛ و چطور کسی رو پس بزنن که درست مثل خودشون اهمقه! باعث میشد اون قدر بفرندن ، و بترسن از اینکه وارونه بشن!!

بکھیون واقعا یه چیز خاصی بود.

I'm not following you

چانیول بی اراده دوباره آه کشید و جرعه ای از آب توت خورد.
میخواست خودشو به خاطر اینکه هی به کسی فکر میکنه که نمیشناستش و حتی یک
روز هم نشد که دیدتش ، مشت بزنه.
(یا شایدم میخواست خودشو مشت بزنه بخاطر اینکه بیشتر درموردش پیگیری نکرده)

EXOPERFIC

EXO



۳ صبح ، پانیول رفته بود به اتاق تا بفوايه. جایی که احساسی شبیه به وقتی که
چوون تر بود بهش دست میداد .

این روزا احساس میکرد بیشتر شبیه به یه فردِ عادی.

و به علاوه خودش ..

قبل از اینکه به شهرت برسه.

احساس فستگی انگار داشت اونو میبلعید! همون طور که داشت به صدای جیرجیرک
ها گوش میداد ، و صدای فش فش برگ ها و باز شدن در -

صبر کن، چی؟

پانیول به سرعت پشماشو باز کرد و سعی کرد قلبشو که فیلی تند تو گلویش میتپید
آروم نگه داره!!

این فقط یه خیاله؟

صدای غرغر در و ناگهان صدای زوزه ی باد رو شنید. میتونست قسم بفوره
استفوناش منجمد شده!

صدای کلیک تو گوشش پیچید ، و به دنبالش نور از شکافِ زیرِ درِ اتاق فوايش زود
گذشت.

"واتِ دَخَابِ كَدُوْمِ حَرُومَزَادِه واتِ دَخَابِ؟؟؟؟"

چانیول چشماشو بست و برای خودش دعا کرد که کشته نشه ، کشته نشه ، کشته نشه ...

ولی صبر کن ، حتی اگه اینجا دراز کشیده باشه ، نمیذاشت تا اون در بره.
به طرز عجیبی بدون اینکه بدونه داره پیکار میکنه ملافه رو کنار زد و بلند شد.

آماده برای رویارویی با قاتلی که احتمالا امشب قراره اونو بکشه..!

اما نمیخواست امشب بمیره. چون حتی تعطیلات لعنتیشو هنوز تموم نکرده بود!

تعطیلات لعنتی که اون " مدت ها " انتظارشو کشیده! کسی هم نمیتونست بهمیش
بریزه..!

ابرا !!

به اولین چیزی که به نظر تهدید آمیز میومد پنگ انداخت (که متوجه شد یه کاپ.
بیخیال اینکه ممکنه بچقد، گرون باشه شد. بعدا میتونست به فاطر آسیب دیدگی پولشو
بپردازه. چون امنیت در اولویت بود!!)

I'm not following you

پانیول به طرف در فزید ، بازش کرد و همراه با اولین قدمی که به پیرون برداشت داد زد!

AAAAAAAAAAAAAAAAARGHHHHHHHHHHHHHHHHHHHHHHH _
AAHHHHHHHHHHHHH _

قاتل قبل از اون بیغ کشید و صداش ، بلافاصله پانیول رو یاد کسی انداخت. پسری که تو این چند روز بهش فکر میکرد.

تو اتاق سکوت برقرار شد ؛ به همدیگه فیره شدن و تونستن همو بشناسن. - تویی!

هر دو تو همون نقطه ای که ایستاده بودن فریاد زدن. پانیول دستشو به سمت بکپون تگون داد که کلاه هودی رو سرش بود و همین طور شلوار بلندی پوشیده بود. درست مثل کسانی که میفوان جنایت کنن!

- تعقیب کردنمو تموم کن!

اولین چیزی که پانیول بعد از اون کلمه گفت این بود.

I'm not following you

- حتی منو تا فونه م تعقیب کردی!

بکھیون چشماشو تو حرقه چرفوند و پاشو به زمین کوبید. شبیه یه بچه کوچولوی لوس!

- چندبار باید بهت بگم مستر چانیول؟ من تعقیبت نمیکنم!

بکھیون با آشفتگی جواب داد.

- و این فونه ی تو " نیست!! "

- از کجا میدونی؟!

چانیول با پاش رو زمین ضرب گرفت و دست به سینه شد. کاپ توی دستشو

همراه با ریتم پاش تگون میداد.

- حالا فیلی خنده داری! ما ...

- اینجا فونه ی پدر بزرگ و مادر بزرگمه ، احمق!

سکوت ...

- و اون کاپ " منه! "

و به شی ای که چانیول بی هدف به اطراف میپرفوند اشاره کرد. وقتی بکھیون

خواست کاپ رو بگیره ، به صورت غیرارادی همون جا ولش کرد .

I'm not following you

بکھيون با فيال راحت نفسشو بيرون فرستاد و کاپ رو با دقت روی ميز آشپزفونه گذاشت.

... -

پانيول همونجا ايستاده بود و با فبات بکھيون رو نگاه ميکرد که با عجله تو فونه ميگشت و پک ميکرد که گاز ، کفپوش ها يا پراغ ها کار ميکنن يا نه.
- پس دربارہ ي تو صحبت ميکردن ، که قراره يکي بيدار اينجا ...

بکھيون با فودش زير لب گفت و با يه پارچه مشغول تميز کردن کابينت هاي آشپزفونه شد.

پانيول همون طور که به بکھيون زل زده بود روی صندلي نشست.
اين پسر نوه ي اون زوج زيبا بود که با مهربوني اين فونه رو بهش قرض دادن؟
اين سر نوشته؟!

بکھيون رو ديد که براي مدتي تو اتاق ناپديد شد ؛ و دوباره برگشت. قدم هاي سبکش رو کفپوش جا ميچونند. و بعد يهو جلوي پانيول ظاهر شد و اونو از جا پروند.
- فيلي فب ، من کارم تموم شد!

بکھيون لبفند زد و اوہ ، يه روزي روشنايي اون ، پشماي پانيولو کور ميکنه. احتمالا به عينک نياز داره.

I'm not following you

– باهات کاری ندارم ، قول میدم! از این به بعد هر وقت فونه نیستی امکانات اینجا رو چک میکنم.

و بعد ، بدون هیچ حرف دیگه ای ، به طرف در رفت.

چانیول میتونست ضربان آروم قلبشو حس کنه. انگار هر ضربان به زمانی که طول میکشید تا بکهیون از اون در و از زندگیش فارغ بشه مربوط میشد و ثانیه های زیادی رو که باهم گذرونده بودن می شمرد.

صدای باز شدن در و پشت سرش صدای وزش باد رو میشنوه.

نمیخواست دوباره احساس تنهایی بکنه.

– وا .. وایسا!

چانیول داد زد و به طرف بکهیون که یک پاش بیرون از در بود ، برگشت.

وقتی که اجازه داده بود بکهیون بره ، روز بعدش احساس ناراحتی کل وجودشو پر کرد. احساسی که اونو به نقطه ای رسونده بود که شب ها با فکر اینکه چقدر احمق بوده صرف میکرد.

اما متوجه شد ، بکهیون کسیه که تو زندگیش میفواد.

یا حداقل برای یه مدت کوچیکی.

– امشب اینجا بمون. بیرون هوا خیلی سرد و فطرنکه که تنهایی بری.

I'm not following you

اولش بکهیون جوابی نداد. حتی هیچ واکنشی از خودش نشون نداد. اما در آخر برگشت.

– من یه مردم. کسی منو نمیدزده یا هر چیزی.

"اما تو مثل بچه‌هایی!"

EXOPERFIC

بکهیون بعد از حرفش لبفند زد. و چانیول قسم می‌فورد که این لبفند بزرگتر از همه ی لبفنداییه که تا حالا ازش دیده.

– اما ، فکر میکردم اینو ازم نمیپرسی!

سپس به داخل فونه قدم برداشت. در رو بست و قفلش کرد.

چانیول فقط اینو میدونست که اگه لبفندش نور بود ، تمام جهانو روشن میکرد!!

چانیول دوباره نیششو باز کرد و گوشه ی لباسو بالا برد که تبدیل به یه لپفند بزرگ
شد؛ فکر میکرد اعمقه که داره اینکارو میکنه.

ولی هی ، لپفند مسریه ، مگه نه؟!

EXOPEPFC
EXO



روز هشتم : ۲۱ فوریه

بکھیون دوست داشت برای صبحونه ، شیرینی رولتی بفره.

تفتی که چانیول روز ها روش فوایدہ بود چیزی جز تفت بکھیونی نبود که اون رو به فوایدن اونجا دعوت کرده بود و خودش در عوض تواتاق پدر بزرگ و مادر بزرگش میفواید.

چانیول تو اون کلبه ی کوچیک نوری رو دید و حالا میدونست این فونه ی چه کسیه. بکھیون کاملا متناسب با تصوراش بود؛ موهای صاف و قهوه ای و لبندش که چانیولو یار آختاب صبحگاهی میدافت. دوست داشت صبح زود بیدار شه و پایین بره . چون یک بار هم تهادفا تونسته بود بکھیون رو وقتی که تفع مرغ و نون تست روی میز میذاشت ، ببینه.

- این همه غذا رو از کجا آوردی؟

سلبریت فواب آلود تو همون عین که مینشست پرسید. بوی لزیذ غذا تو بینیش پیپید و بیدارش کرده بود.

- یه بازار صبحگاهی ، زیاد دور نیست.

I'm not following you

بکھیون جواب داد. وسط بشقابش یه شیرینی رولتی گذاشت و تفع مرغ و نون تست رو دورش قرار داد. به سمت آشپزفونه رفت و پیزی رو آماده کرد ، و بعد با یه فنچون شیر و یه لیوان آب برگشت.

نشست و شیرینی رولتیش رو برداشت و قبل از اینکه گازش بزنه شیر و خورد.

- شیر من کجاست؟

پانیول با ابروهای بالا رفته پرسید و همون طور به بکھیون که دست از خوردن برنمیداشت خیره شد.

- بهش نیازی نداری!

پسر کوچیکتر جواب داد و با دهن پر قلوپی از شیر خورد.

- پس چرا آب؟

- چون آب فنکه

- آب پر تقالم کجاست؟

پانیول به شوخی نالید.

- من آب پر تقالمو میفوام!

- اونا توش شکر میریزن! فقط بفورش ، عین بچه هایی!

I'm not following you

بکھیون چرفشی به پشماش داد و بلند شد تا لیوان شیرشو که تموم کرده بود ، دوباره پر کنه.

پانیول آه کشید و جرعه ای از آب خورد و پشت سرش ، دوباره آه کشید!
وقتی غذا رو خورد ، متوجه شد پقدر فوشمنزه و تازه ست. تازه تر از هر چیزی که تا حالا خورده.

نگاهش به بکھیون افتاد که شیرینی رولتی ها رو یکی بعد از دیگری میفورد.

صادقانه دست از خوردن نمیکشید!

– چرا اینقدر میفوری؟

– چون باید رشد کنم.

بکھیون طوری جواب داد که انگار احمقانه ترین سوال توی دنیاست.

– الان چند سالته؟ میدونی تو این سن نمیتونی ...

– اوه عجب!

بکھیون دستشو بالا برد تا ساکت شه و به غذا خوردنش ادامه داد.

– تو دنیای من ، هیچ چیز پیر یا جوونی وجود نداره!

– به خاطر اینکه تو میگی ۶ ماه از من بزرگتری ولی انگار ۵ سال از من جوانتری!!

I'm not following you

پانیول زیر لب با خودش گفت ولی بلافاصله با برافورد مشت محکمی به بازویش
پشیمون شد.

- فقط صبر کن ، مستر پانیول ...

بکیون همون طور که دیوانه وار پنگالاش رو حرکت میداد، با تهدید گفت.

- من یه روزی ازت بلند تر میشم و تو حسرت میفوری!!

- آره ، از ترس دارم تو پکمه هام میلرزم!

پانیول جواب داد. حس کرد لبفند احمقانه ای روی صورت جذازش نشست.

همه چی فوبه ، چون لبفند بزرگی که تقدیم خودش میکرد برای اینکه هرروز مثل یه

دلگک بفنده کافی بود.



– آگه تو کلبه ی پدر بزرگ و مادر بزرگت نمیفوا بیدی ، پس کجا بودی؟

پانیول یک باره در حالی که توی پارک بزرگی قدم میزدن ، پرسید.

تو این زمان ، کنار هم.

– یه جای دیگه هم هست که مال برادر مه. چون نمیفواستم هیچ چیزی رو تو کلبه ی مادر بزرگ و پدر بزرگم فراب کنم.

بکھیون توضیح داد.

– اما یه بدی فونه ی برادر م اینه که فیلی دور ...

قبل از تموم شدن جمله ش ، پانیول بدون اینکه متوجه بشه هر خشو قطع کرد.

– پس با من بمون.

بروز داد. قبل از اینکه بکھیون بهوش نگاه کنه ، پشماشو دید که از تعجب میلرزید و سوسو میزد.

– ها؟

پانیول ایستاد ، و بکھیون هم همراه با اون ایستاد.

I'm not following you

- از اونبایی که این کلبه ی مادر بزرگ و پدر بزرگته ، به هر حال فقط اینبا بمون.
نمیفوام یه زمان اتفاقی بیای و تا سر حد مرگ منو بترسونی!!
ساکت بود.

- به غیر از این ، تو میفوای تعقیبم کنی؟! مگه نه؟!!

چانیول با شیطنت لبفند زد. بکھیون دوباره به بازوش ضربه زد و چانیول از درد
میتونست ستاره هارو زیر پلکاش ببینه!!

- آگه میفوای هین اینکه بوم التماس میکنی خوب به نظر برسی ، بیا همین کارو
کنیم!

بکھیون گفت و آروم چانیولو هل داد که باعث شد قلبش با امیدواری بلرزه.

- آگه میفوای ، پسر بدی میشم!

- تو پسر بدی هستی! دربارہ ی پی حرف میزنی؟

چانیول پرسید ، صورتش از لبفند احمقانه ش پر شده بود و نمیتونست پاکش کنه.
بکھیون فقط قبول کرده بود تو اون کلبه زندگی کنه و به نموی باعث شده بود همه
پی جالب به نظر برسه! و احساس تنهایی رو کم و کمتر میکرد.

- همیشه دنبالم بودی. استاگر!

- آگه یک بار دیگه این کلمه رو بوم بگی ، واقعا بهت حمله میکنم ، مستر چانیول.

I'm not following you

بکھيون بهوش تڙڪر داد. لڀند ڪوڀيڪي با لباش بازي ميڪرد.
و همين طور به پياده روي ادامه دادن. مقصد الانشون فونه ي برادر بکھيون بود تا
وسايلشو بگيرن.

ڀانيول چند بار حس ڪرد به طور اتفاقي دستاشون به هم برفورڊ ڪرد؛ نميرونست
ڇرا ولى دلش ميخواست اون دستاي ڪوڀيو بين دستاش بگيره و تو بقيه ي راه
انگشتاشونو بهوم قفل ڪنه.



- فک کنم باید باهات اینباگیر بیفتم! هاه!

چانیول یه مرتبه گفت در حالی که داشتن به کلبه برمیگشتن. این بار کیف لباس بکھیون و کوله ی بزرگش از تجهیزات دوربین تو فونه بود.

- تقریبا

بکھیون جواب داد.

- فیلی زود بوم التماس میکنی تا بیشتر به من پرسی ، طوری که فواش میکنی مراقب منو تو فوایت بینی!!

- فکر میکردم فقط من از خودراضیم.

چانیول زیر لب گفت و بکھیون دوباره زدش.

- ایانا اینبا نیومدی چون یه کاری باید انجام میدادی؟!

چانیول پرسید و بکھیون لبند زد.

- آره ، ولی تنها چیزی که من بفاطرش مراقب کلبه بودم حالا هل و فصل شده.

من واقعا میتونم هر کاری که بفوام انجام بدم!

- اوه ، این به این معنیه که من واقعا پیشت گیر کردم.

I'm not following you

پانیول اشاره کرد در حالی که تمام تلاشش رو میکرد هر خشو بی قصد و غرض زده ،
ولی در باطن داشت میلرزید!

– عالیه!

صدای بکهیون با اشتیاق بود.

– اشکالی نداره اگه سوالای بیشتری ازت بپرسم، داره؟

پانیول این بار واقعا نالید.

راستش الان باید افسوس میفورد ، ولی این طور نبود.



- بریم دریاچه!

بکهیون وسایل کوچیک خودشو جمع کرد و کیف بزرگش رو روی شونه ش گذاشت و باعث شد اونو کوچیکتر از حالت معمولیش نشون بده.

- لازم نیست این همه وسیله بیاری.

- نه ، باید بیارم! یه عکاس واقعی باید همه ی تجهیزاتش رو با خودش بیره. هر جا و تو هر شرایطی!

- حداقل اون سه پایه تو نیار .. واقعا رو مفه!

- فیلی فب!

آفرش ، بکهیون دوربین عکاسی با دخترچه یادداشتش رو برداشت و راه افتادن. روز فیلی فوبی بود. هوا نه گرم بود و نه سرد ، و هیچ کسی اون اطراف نبود تا بهشون خیره نگاه کنه و مزاحمشون بشه.

- من فقط میفوام چندتا عکس از دریاچه بگیرم. تو که ناراحت نمیشی. میشی مستر پانیول؟

بکهیون پرسید و به سمت یه فضای مطمئن پیش رفت. فبرنگار تو اون لفظه فیلی کیوت شده بود و پانیول حس میکرد کاملا خودشو بافته. میفواست فم بشه و بینی

I'm not following you

پسر کوچیکتر و خشار برده اما انگشتش رو با خشار روی پیشونیش گذاشت و کمی به عقب هلش داد.

– البته که نه.

چانیول پاسخ داد.

– در هر صورت کاری نیست که بتونم انجام بدم.

تو یه لحظه ، بکھیون به سمت چانیول برگشت و دوربین رو مقابل صورتش گرفت و کلیک ، کلیک ، کلیک.

این بار ، چانیول به جای اینکه با فبالت دور بشه ، به جلو فم شد و حالت های فنده داری به پهره ش گرفت.

بکھیون در حالی که به عقب فم میشد دوربینش رو پایین آورد و پوزفند گستاخانه ش به افم گیپی تبدیل شد.

و اوه ، چانیول فقدر دلش میفواست اونو پیوسه.

پیوسه؟

چانیول مجزوب بکھیون شده بود؟!

پشم های بکھیون درشت شد و لبفند دندون نمایی زد. و این ستایش انگیزترین چیزی بود که چانیول دیده.

I'm not following you

اون مطمئناً جزش شده بود.

و با این حال ، اون قبول میکنه که ازش فوشش میاد. انگار که طبیعی ترین چیز دنیاست.

کی میتونه بکهیون رو دوست نداشته باشه؟ اون آهنربایِ مردمه!

شاید پارک چانیول یک هفته پیش موهای فودش رو بفاطر این موضوع میکشید و به فودش می گفت که گی نیست و عاشق نشده و فاقد هر رابطه ی جنسیه.

ولی الان اون بیشتر از هر زمانی هیجان زده ست.

بودن با بکهیون احساس یک پرند ی سبک بال رو بهش میداد.

- فب ، داشتم میگفتم ...

وقتی داشتن روی یه نیمکت که فیلی دورتر از کلبه بود مینشستن ، بکهیون گفت. دورتر از جایی که چانیول همیشه میرفت.

- چرا همیشه اینکارو میکنی؟

بکهیون با سردرگمی پرسید.

چانیول هیپی نگفت و بهاش باگیبی بهوش فیره شد.

- چی؟

I'm not following you

- میدونی ، هر از چند گاهی ابروها تو هم میپیچونی. مثل این ...

ابروهای بکهیون با تمرکز طوری توهم پیچ خوردن که انگار داره به یه چیز دور دست نگاه میکنه و وقتی پانیول ازش پرسید داری چیه نگاه میکنی جواب داد :

- نمیدونم! تو اینکارو میکنی!

- نه نمیکنم!

سرآفر جواب داد ولی بکهیون اصرار کرد.

- میکنی ، مستر پانیول. فیلی هم انباش میدی!!

حتی حالا که عملا باهم زندگی میکردن ، بکهیون هنوز رسمی باهاش حرف میزد و پانیول میدونست باید بهش بگه تا این طوری حرف زدنو تموم کنه.

اما اون چوری فیلی کیوت بود!

و فیلی پرستیدنی..!

شاید بعدا بهش بگه تا دیگه این طوری حرف نزنه!!

- پس اون موقع تو کافه پیکار میکردی؟

بکهیون در حالی که دوربینشو تنظیم میکرد یا هر چیز دیگه ای ، پرسید.

- فقط سردم بود.

I'm not following you

پانیول با جدیت جواب داد تا اینکه با افعم ترسناکی به طرف بکھیون پرفید.

– تا وقتی که " یکی " اومد و تنهاییمو بوم زد!

.....

اوکی ، پانیول دیگه نمیتونست فودشو نگه داره.

گوشه های لبش بالا اومدن و تبدیل به لبفندی شدن که ازش متنفر بود.

بکھیون نفودی فندید و دوربینشو جلوی صورتش ، افقی نگه داشت.

کلیک

– میدونی چه اتفاقی برای فرشته های نگهبان میفته؟ انسان ها هیچ وقت ازشون

قدردانی نمیکنن و همه ش میفوان دورشون کنن.

لهن بکھیون ضعیف و آزرده بود. عکس دیگه ای گرفت.

کلیک

پانیول پشماشو تو حرقه پرفوند و دست به سینه شد.

– آره درسته. من فکر میکردم تو پیام رسون جهنمی ...!

کلیک . بکھیون فندید.

I'm not following you

طنین صدایش آهنگین بود هر چند که خودش چیزی از زیر و بمی صدا سر در نمیآورد
(اطلاعات موسیقی نداشت)

– واضحه بوم ازار میرسونی و هنوزم نمیفویای یکم واسه ی کمک کردنم تلاش کنی.
باید با اون لبفند درخشان یا هر چیز دیگه ای تهدیدشون کنی!

فنده ی دیگه ای کرد و با گفتن لبفند درخشان ، دورپینشو از جلوی صورت پانیول
پایین آورد.

– پوره ی جذاب من همه رو طلسم میکنه!

بکهیون توضیح داد.

– پوره ی جذاب من تو رو هم طلسم میکنه!

دوباره چشماشو تو حرقه پرفوند ، ولی لبفندش بزرگ تر شد!

" هیچ نظری نداری! "

– باورم نمیکنی؟

بکهیون صاف تر نشست و بدنشو به سمت صورت پانیول پرفوند.

I'm not following you

- وقتی به کلمه گفتم ، باید ازم اطاعت کنی!

پانیول هم درست نشست و با چهره ی بکھیون مواجه شد که روی صورتش ماسکی از حریت پوشونده بود.

- بلند شو!

- انگار که واقعا طلسمش کرده ، پانیول بلند شد. حالتش هنوز بی تفاوت بود. بکھیون سعی کرد نرفته.

- بشین.

پانیول نشست.

- پنج قدم برو جلو و پنج قدم برگرد عقب.

انجام داد.

- به مدت ۱۰ ثانیه به اسمون نگاه کن.

همون لحظه که پانیول داشت انجامش میداد ، بکھیون سریع دورپیش رو گرفت و پندتا عکس گرفت.

کلیک ، کلیک ، کلیک

پانیول با یه پوزفند آشکار روی لب هاش برگشت ، هرچند سعی میکرد پنهونش کنه.

کلیک ، کلیک ، کلیک

- بپر خ

این کارو هم کرد و بکھیون عکسای بیشتری گرفت. با دهن بسته فندید.
- آروم تا پیش درخت بدو و برگرد.

روی لباش فنده نشست و باز هم عکس گرفت و تا وقتی پانیول برگرده ، به فندیدن ادامه داد.

- خودتو روی زمین پرت کن و مثل یه ماهی که از آب بیرون افتاده تشنج کن!
یه فنده ی فغه ای از روی لبای پانیول رد شد.

- یا بیون بکھیون ...

و زنجیر رو شکست!

رشته های فنده از گلوшон بالا رفت و از دهنشون فارج شد ؛ و هر دو میفندیدن و میفندیدن ، بدون اینکه متوقف بشن!

فنده ی بکھیون به این شدت بود که انرژی نداشت دوربین رو تو دستاش نگه داره ، پس گذاشت از بین دستاش سر بفروره و روی نیمکت ایمن بیفته.

I'm not following you

همون لحظه پانیول روی نیمکت افتاد و اونقدر به فندشون ادامه دادن تا اینکه شکمشون درد گرفت!!

- حالا نوبت منه ...

پانیول بریده بریده نفس میکشید ، اما بکھیون یهو ایستاد.

- نوچ!

بکھیون لبفند بزرگی زد.

- هیپکس نمیتونه به من دستور بده!

...

پانیول نفس نفس میزد. کامل تسلیم شد ولی بفاطر این بود که که میفواست به دیدن لبفند شیرین بکھیون ادامه بده.

صادقانه ، آگه جزش نمیشد یه معجزه بود!!

- میفوام به دریاچه نزدیک تر شم.

بکھیون گفت و دوربین به دست ، به سمت پایین حرکت کرد.

پانیول اول تصمیم گرفت همونجا تنها بمونه چون نمیفواست هیچ قطره ابی روش بیفته. اما وقتی بته ی کوچیک بکھیون تو مسیر برگشت و بهش اشاره کرد ،

نتونست کاری کنه جز اینکه دنبالش بده..!

I'm not following you

- زود باش!

بکھيون صداش کرد و چانيول به سمتش دويد. مطمئن نبود واقعا چرا داره به حرف
يه پسرپه گوش ميره.

وقتي چانيول رسيد ، انگشتاي پاش پند اينچ دورتر از آب بودن. بکھيونو ديد که
هتي نزديکتر بود. کراکشش با ملايمت آب رو لمس ميکرد و از اين متعجب بود که
اين فرد کوچولو چقدر ميتونه بي پروا باشه!!

بعد از همه ي اينها ، دوربينشو بالا آورد!

- بيا نزديک تر!

بکھيون با بي صبري خرياد زد. سريع بوش اشاره کرد و بعد به سمت درياچه
برگشت و دوربين رو به صورتش فحشرد.

کليک ، کليک ، کليک

- نه

چانيول درحالي که يه اينچ نزديک تر شده بود جواب داد.

ميلي متر و ميلي متر ، مثل يه گربه ي محتاط!!

- زود باش!

I'm not following you

بکھيون اصرار کرد و چانيول در آفر نتونست مقاومت کنه.

به جلو حرکت کرد تا جایی که کنار بکھيون ایستاد.

- بین آب پقدر بر اقه!

بکھيون گفت و وقتی چانيول هم پرفید و دیدش ، هر فشو قبول کرد. انیمه ای رو

یادش اومد که آب اونجا مثل شیشه روشن بود.

کلیک ، کلیک ، کلیک

بکھيون همونجا نشست و به جایی فیره شد.

- در باره ی این دریاچه یه افسانه ای وجود داره.

بکھيون به نرمی گفت. در حالی که روی چمن نشسته بود دورینو کنارش گذاشت.

- میگن آگه به آب دریاچه نگاه کنی و روشن بود ، فواسته های پنهان درونت رو

بازتاب میکنه ...

هین اینکه بکھيون حرف میزد ، چانيول احساس کرد تو یه حالت ففیفی فرو رفته ،

همون طور که بدنشو روی لبه ی فشکی قرار داده بود کمی کج شد و پوره ش کامل

رو آب معلوم شد. ناگهان حس کرد میتونه اون چیزی که تو قلبشه رو ببینه. داشت

بهش میرسید، آروم اما مطمئن.

چیزی که هرگز نمیدونست میتونه

I'm not following you

یهو یه نیروی قوی از پشت هلش دار ، و پانیول بی دفاع و نامتعارف ، داد زد و تو آب افتاد!

زیر آب فرو رفت. شوکه شده بود و سعی میکرد نفس بکشه اما به باش آب رو میفورد.

درکمال تعجب ، قسمت نزدیک به ساحل دریاچه فیلی عمیق بود و تقریباً میتونست پانیولو کامل غرق کنه.

وقتی روی آب اومد ، میتونست صدای فنده ی بکھیون رو از بالای سرش بشنوه. سعی کرد فر فر کنه تا آب ها رو از بینیش فارغ کنه و اوه ، بینیش به فاطر وجود آب زیاد آسیب دیده بود.

سر تا پا " فیس " شده بود و همین میترسوننش. اون حتی به یه " قطره " آب حساس بود و حالا ، کاملاً فیس شده! بفاطر یه پسر روزنامه نگار که دست از تعقیب کردنش برنمیداره!

و با اینکه از شدت خشم ممکن بود به آسمون پرتش کنه ، وقتی فنده ی بکھیون و پاک کردن اشک از چشم های بسته ش رو دید احساس آرامش کرد.

اون واقعا زیبا بود ، برای یه شیطان!

- قیافه ی خودتو دیدی؟ هاهاها ...

I'm not following you

تن صدای بکھيون يه چيز تو مایه های خنده و بیخ زدن بود که تو گلوش ففه
میشد!!

به صدی فندید که مجبور شد به پایین فم بشه و در آخر دوباره روی زمین بشینه!

... -

چانیول ناگهان يه فکر بدی به ذهنش رسید.
از آب بیرون اومد ، آهسته و با احتیاط قدم برداشت ، راهشو به سمت بکھيون که
هالا ایستاده بود گرفت و بعد دستاشو باز کرد.

- بغل؟

... -

بکھيون که هنوز نفودی میفندید صاف ایستاد.

- درس میزنم که احتمالا لایقش باشم ...!

دستاشو باز کرد. کمی تردید داشت اما لبفند بزرگی رو لباش بود. معصومانه به طرف
چانیول قدم برداشت و همین که به یک متریش رسید ، چانیول دیگه بیشتر از این
صبر نکرد.

بکھيونو در آغوش گرفت ، پرفید و هر دوشون رو توی آب انداخت..!

I'm not following you

در تمام طی این اتفاقات میتونست صدای بیغ زدن بکهیون رو بشنوه که تو
سینه ی بزرگش ففه میشد.

با دستای پانیول بالا اومد و وقتی دید اون دوباره میفوار توی آب پیره تقریبا بیغ
کشید.

یه بار دیگه ، پانیول زیر آب فرو رفت و میتونست آب ها رو که به خاطر فشار
وارد بینیش میشدن رو حس کنه.
با این حال ، اصلا پشیمون نبود!

وقتی از اب بیرون اومد ، بکهیون رو دید که داشت کارهای اونو انجام میداد و
روی موهای نرم و قهوه ایش جلیک چسبیده بود!

قطره های آب روی پوست روشنش میچکید و دست های کوچیکش بالا اومدن تا
آب رو از روی صورتش پاک کنه.

– تو یه عوضی هستی ، مستر پانیول!

بکهیون درحالی که صورتشو با دستاش پوشونده بود گفت. پانیول میتونست لبفندی
رو که همراه صداش بود رو تشفیص بده!

- به احمقِ بزرگِ چاق!

چانیول با فنده به طرف بکھیون رفت. آب تا میان تنه شون بود.

- آگه سرما بفورم تقصیر توعه ..

بکھیون زیر لب گفت و سعی کرد تا با کف دست موهاشو پاک کنه. هر اینچ که نزدیکتر میشد ، چانیول میتونست تو آب تیشرت آبی تیره ش رو ببینه که به رنگ نیلی عوض میشد. با این حال ، اینم یه نوع هنره! چون به نموی توجه چانیول رو به قطرات آبی که از ترقوه ی سفید و فوشمزه ی بکھیون پایین میومدن جلب کرد.

و اوه فرایا !!

چانیول میتونست قلبشو که محکم به قفسه ی سینه ش میکوبید حس کنه.

- آگه سرما بفورم ، تقصیر " تو " عه!

چانیول با حواس پرتی عقب برگشت و همونطور که به سفتی تو آب حرکت میکرد ، اونقدر نزدیک بکھیون شد که بینشون اندازه یه دست فاصله بود.

سر بکھیون هنوز هم پایین بود و مشغول پاک کردن آب از صورتش بود. و چانیول نمیتونست جلوی خودشو بگیره که نگه ، اون یه لعنتی کیوت بود!

لعنت بهش.

– من زیاد واسه خودم لباس نیاوردم مستر پانیول ، و نمیتونم به خودم زحمت بدم
تا برگردم به فونه ی برادر!!

بکهیون هشدار داد و پانیول فندید. صدایش از ته گلوش درمیومد!

– بوم بگو پانیول!

اون گفت. بکهیون انگار سوپرایز شده بود. با پشمایی که از تعجب میدرخشید و گشاد
شده بود به بالا نگاه کرد و پانیول نمیتونست کاری (برای بهتر شدن وضع) بکنه.
دستش به پشت سر بکهیون فزید و فم شد و پیشونیش رو بوسید. از همون بوسه
هایی فیزی که تمام پیشونی رو میپوشونن.

کل جهان یخ زد.

وقتی عقب رخت ، پشمای بکهیون ، مثل آهویی که از دیدن چراغ ماشین شوکه
شده ، همپنان گیج و بی حرکت بود.

I'm not following you

چانیول به جای اینکه بفاطر این کار بسورانه ش فعالیت بکشه ، نیشش رو باز کرد.
درست مثل یه احمق دیوونه به بکھیون لبفند دندون نمایی زد.
قلبش اونقدر تند میزد ، که انگار خردایی درکار نبود. و دلیلش هم دحیقا کسی بود
که جلوش ایستاده. فیلی نزدیک بهوش.

در نهایت ، گوشه های لب بکھیون هم بالا رفت.

لبفند مسریه!



بعد از مدتی ، با لبفندی که هنوز روی صورتشون بود از دریایچه بیرون رفتن.
خورشید به نهوی به روشون می‌رفشید. روی چمن سبز دراز کشیدن. مثل چند روز
پیش ، صورتشون رو به آسمون بود.

طی یه مدتی با هم حرف نزدن. فقط دراز کشیده بودن و آسمون رو تفسیر
میکردن. آسمون آبی.

– ابرها امروز پر مانند به نظر می‌رسن.

بکهیون گفت و چانیول لبفند زد.

– منو یاره یه فرد فاص که موهای قهوه ای و نرمی داره میندازه.

چانیول نیش دار گفت ، لب های بکهیون ترکیبی از لبفند و حالتی که موقع اغم
کردن به خودش میگرفت پیدا کرد.

– باید فرض کنم که این حرفت ، مانیتیک بود؟!

با شیطنت پرسید. و چانیول بازگوشیش رو احساس کرد.

– شاید ~

چانیول جواب داد. و فقط اینو درک میکرد که شاید حقیقت زیادی تو اون جمله
وجود داشته باشه.

I'm not following you

سکوت کوتاهی برقرار شد و وقتی پانیول به طرف روزنامه نگار پرفید تا بینتش ،
متوجه ی پشماش شد که شکلشون شبیه هلال شده و مشغول تماشای آسمونن ..

چه پرستیدنی..!

- فیلی خوشگلی.

قبل از اینکه حرفشو درک کنه گفت. میدونست حالا دیگه نمیتونه حرفشو پس بگیره
، پس در عوض گذاشت بینه سرنوشت این حرفش پی میشه.

بکویون با تعجب پلک زد.

هلال ما اونقدر رشد کرد تا جایی که تبدیل شد به ماه کامل!

پانیول قسم میفورد که میتونست گونه های داغشو ببینه!!

- الان پاپلوسی منو کردی ، آره؟

بکویون گفت.

لبفند کوچیکی روی لباش میدرفشید اما هنوز گونه هاش سرخ بود.

صادقانه ، اون " فیلی " پرستیدنی بود!

- نه ، واقعا.

I'm not following you

پانیول در حالی که مینشست گفت ؛ بدنشو کمی پیچ و تاب داد تا وقتی که
پشمش به بکهیون افتاد.

– من فقط حقیقتو گفتم. تو در واقع فوشگلر تین کسی هستی که تا حالا دیدم.

نمیدونست چرا یهو صداقت احمقانه ش گل کرده بود!

فقط میخواست از بکهیون تعریف و تمجید کنه ، بدون اینکه از حرف زدن متوقف
شه.

بکهیون بیشتر سرخ شد.

– بیخیال! شوخیو تمومش کن!

بکهیون درست نشست؛ " به طور تصادفی " گونه هاشو با انگشتای پرستیدنیش
پوشوند .

– من مطمئنم فیلی از آیدول های فوشگلو دیدی.

– ...

پانیول که دید اون حرفش کار نکرد ، از پشت خودشو با صدا روی چمن پرت کرد
و بعدش ، بکهیون هم حرکاتشو تقلید کرد.

- مستر چانیول ...

- فقط چانیول

چانیول جواب داد. هر چند فکر میکرد آگه همون طوری حرف بزنه فیلی کیوته! اما نمیخواست هیچ مصاری بینشون باشه.

- چانیول صد ام کن.

- من ...

چانیول باشو تغییر داد تا رو به روی بکهیون بشینه.

- با من بگو. چانیول

چانیول گفت.

- چانیول. چان - یول

- چ - چ ... اینطوری نگام نکن!!

بکهیون به فنده اختار و دستشو بین خودشون گذاشت.

- زود باش. سفت نیست!

- اما من عادت دارم رسمی ...

- چان - یول. چان - یول

چانیول به حرف زدنش ادامه دار. حس میکرد پشماش برق میزنه و دندونای سفیدش بفاطر لبفند بزرگش معلوم شدن!

بکهیون برای چند لحظه فنده شو نگه داشت ، و بعد صاف نشست و جدی شد. (یا سعی میکرد!)

- چان. یول

بکهیون کلمه رو جدا گفت. باعث شد چانیول با صدای بلندی بزنه زیر فنده!
- درسته!

چانیول گفت.

- تونستی بگی! دوباره بگو!

- ... چانیول

تن صدای بکهیون خیلی آرام بود. و همین طور خیلی دوست داشتی!

- دوباره

- چانیول

- دوباره

- پانیول

- دوباره

- تا بقدر ازم میفوای تگزارش کنم؟

- تا اونبایی که بتونم قبول کنم اسممو غلط یا رسمی نمیگی.

پانیول جواب داد. هیچ وقت نمیرونت که میتونه اینقدر بزرگ لبفند بزنه..!

...

بکهیون بهش مشت زد. که البته از دید پسر کوچیکتر ، احتمالا یه مشت آروم بود.

اما لعنتی فیلی دردتش گرفت!

تا یه مدتی روی زمین دراز کشیدن. اون روز باد فیلی قوی بود تا حدی که ابرهای بالای سرشون رو میپرفوند.

- آرزو میکنم تا ابد بتونم همین طوری بمونم ...

پانیول آه بلندی کشید. اولش ، پسر کوچیکتر جوابی نداد ولی بعد به آرومی تایید کرد.

- منم همین طور

I'm not following you

سکوت دوباره ی بینشون برقرار شد. هر دو داشتن از صدای طبیعت لذت میبردن.
اما پانیول احساس نارضایتی میکرد.

– من هنوزم فکر میکنم تو خیلی خوشگلی.

پانیول زیر لب با خودش گفت و حتی وقتی بکهیون ازش پرسید که چی گفته ، فقط
لبفند زد و گفت هیپی.

EXOPERFIG
EXO



I'm not following you

بکھیون فکڑ میگرد ، لبقند پانیول کاملا فیره کننده ست.

و همین طور ، فیلی مسری!

EXOPERFIC

EXO



روز دهم : ۲۳ فوریه

- کجا داریم میریم؟

پانیول پرسید. حدود دو ساعتی میشد که داشتن راه میرفتن ولی هنوز به مقصد نرسیده بودن. بکھیون ، دوربینش تو دستش و عینک و دخترچه ش رو تو جیبش گذاشته بود. هنوز ۴ گیج بود و فیلی تند راه میرفت تا به آخر مسیر برسن. (یا حداقل آفرین جایی که پانیول بتونه ببینه). به عقب برگشت تا تشویقش کنه که بیشتر عجله کنه.

- الان میرسیم!

- از کجا میدونی؟

- حسش میکنم!

...

به راهشون ادامه دادن ، حتی تو طول راه پانیول به سفتی میتونست به پسر بیش فعال جلوش برسه. کسی که هی می ایستاد تا عکس بگیره.

کلیک ، کلیک ، کلیک

I'm not following you

و وقتی پانیول بالا فره بهوش میرسید ، عکس گرفتنش تموم میشد و به جایی دور تر میرفت. تو این موقع پانیول آه بلندی میکشید و دوباره دنبالش راه می افتاد. بعد از مدتی که پانیول تا قبل از اون " همیشه " معنیش میکرد ، بکهیون عکس گرفتو تموم کرد.

پانیول بهوش رسید. چیز خاصی ندید ، بیشتر بوته های خاردار بودن.

EXOPERFIC

... -

- ما اینجاییم!

بکهیون در حالی که بند دور پینو دور گردنش مینداخت گفت.

EXO

- بطور قراره ... ما پیکار ...

پانیول در سکوت ، با شگفتی نگاه کرد.

چند ساعت فقط برای هیپی راه رفته بود؟

اما بکهیون لبفند زد. شبیه به این بود که یه رازی پشت اون لبفنده! دور بین رو به پانیول داد.

- اینو بگیر!

I'm not following you

بدون کلمه ای اونو گرفت. و با چشم های گشاد بکهیون رو دید که خودشو تو بوته ها پرت کرد و کاملا ناپدید شد.

... -

همه جا ساکت بود.

برای یک لحظه پانیول برای زندگی بکهیون ترسید!

- بکهیون؟ بکهیون؟

همون طور که اطراف بوته رو میگشت ، دستش عرق کرده بود.

- بکهیون؟

تمام فیلم هایی که مردم توسط این بوته ها خورده و کشته شدن از ذهنش گذشت و یک دفعه ، واقعا واقعا ترسید!!

- بکهیون؟ بکهی ...

قبل از اینکه بتونه اسمشو کامل بگه ، یه چیز از جایی که نمیدونست کجا، بازو شو گرفت.

حتی فرصت نکرد بیغ بکشه ، چون یه نیروی قوی اونو به طرف بوته های کشنده میکشید.

پشماشو بست و منتظر بود مرگ به سراغش بیاد اما ...

I'm not following you

هیچی نبود.

هیچی به جز صدای بکھویون که میفندید.

- ترسوندمت. مگه نه؟

بکھویون دوباره فندید. ولی در عوض پانیول از فعالیت رگلش به قرمز میزد! تمام جنبه های ترسی که تو چهره ش بود ناپدید شدن و بفاطر فکرایی که پیش خودش کرده بود فعالیت کشید.

- میتونستی فقط بوم بگی ضفامت این بوته ها اندازه ی دیواره!! فکر میکردم تمومی ندارن!

پانیول از این فکر به خودش لرزید. ولی این فضای تاریک و خالی ، برای پنج نفر که به همدیگه پسیبیده باشن مناسب بود ، و دیواری از بوته ها که به ظاهر بی انتها بود ، اما بهش ثابت شد که این طور نیست.

- فراموش کرده بودم که پقدر نازک هستن ، برای همین افتادم و همون لفظه یادم اومد!

بکھویون با لفتی روشن و لبفندی که روی لب هاش بود جواب داد. و بعد دستشو عقب کشید. پانیول آهی کشید و دوربینو به دستش برگردوند.

- فب ، همین بود؟ همین بود که چند ساعت منو دنبال خودت کشوندی تا ببینیم؟

I'm not following you

پانیول در حالی که کمی مایوس شده بود گفت. اما بکھیون هنوز لبند مرموزی رو لباش بود. آستین پانیول رو گرفت و به سمت یکی از گوشه ها کشوندش.

- اینجا رو خودم کشف کردم!

بکھیون گفت ، صداش پرهیجان بود. مثل یه بچه ی کوچیک که میفواد مکان یا وسیله ی موردعلاقه ش رو به کسی نشون بده.

- وقتی ۷ سالم بود ، دوست داشتم یه جایی بسازم که فقط برای خودم باشه.

گذاشت بکھیون اونو هدایت کنه ، قبل از اینکه به چیزی مثل چوبِ توفالی برفورد کنن ، از بین برگ ها رد شدن. و بعد از بین بوته ها که دور اون چوبِ توفالی بود گذشتن.

و تو یک لحظه ، پانیول چیزی شبیه به در چوبی دید.

- ولی حالا ...

بکھیون برگشت و بافجالت بهش نگاه کرد.

- میفوام اینجا رو با تو قسمت کنم

پانیول همراهش سرخ شد. این نظر برایش غیر منتظره بود. فوشبفتانه بکھیون برگشت ، در رو باز کرد و کمی به جلو هلش داد و در رو به دنیای جدیدی باز شد.

I'm not following you

وقتی پانیول به داخل قدم برداشت ، اول خیلی حیرت زده شد. انگار که به جهان
دیگه ای رفته!

تمام اونجا سبز بود. مثل چراگاه. چراگاهی سبز.

پانیول نمیدونست تا کجا امتداد داشت ، فقط همینو میدونست که تو دور دست
هاست!

بگهیون دور بینش رو گرفت.

کلیک ، کلیک ، کلیک

Wow -

پانیول انگار لال شده بود ، اما بگهیون لبندوی زد ، آستینش رو گرفت و دوباره
کشیدش.

- کجا داریم میریم؟

اون پرسید. صدای خنده ی بگهیون که مثل ناقوس صبح بود تو گوشش حلقه زد.

- تو هنوز هیچ چی ندیدی!

بگهیون جواب داد و بعد سرعت قدماش رو زیاد کرد. وسط دشت راه میرفتن و

پانیول از این متعجب بود که چرا هرچقدر میرن تموم نمیشه!

I'm not following you

- گل های آفتاب گردان رو دوست داری؟

بکویون ناگهانی پرسید.

- نمیدونم. فکر کنم ..!

چانیول در جواب شونه هاشو بالا انداخت. مطمئن نبود واسه چی اینو میفواست
بدونه.

- چطور؟

- میبینی.

بکویون با لمن دلنشین و شادی جواب داد.

چانیول رو بیشتر کشید.

- بیا!

- اوکی اوکی!

چانیول آهی کشید

- اینقدر نق نزن ، غر غرو!

زیر لب گفت. و بکویون باز ۴ به بازوش ضربه زد! چانیول از درد داد کشید!!

I'm not following you

طی چند روز گذشته این سعادت نصیبش شده بود که ازش سوال و جواب نپرسه و
روی اعصابش نره!!

همین که شروع کردن تا از بلندترین تپه ی اون دشت بالا برن ، پانیول
پشیمون شد.

- عاشقش میشی.

بکھیون گفت.

- قسم میخورم!

پانیول چشماشو پرفوند. این تپه ی بزرگ با شیب تند ، اونو میکشت! ولی اینبا ،
نفس کشیدن تو هوای تازه و دیدن بکھیون که مشتاق و هیجان زده بود ، این کارو
براش فیلی آسون میکرد. بعد از مدت فیلی طولانی ، هنوزم مشغول بالا رفتن از
تپه بودن و وقتی این اوضاع رو دید ، خواست پیشنهاد بره که برگردن.

اما قبل از اینکه دهنشو باز کنه ، بکھیون با فوشالی فریاد زد!

- رسیدیم!

بکھیون همون طور که به قله ی کوه نزدیک میشد داد زد و بعدش ، پانیول متوجه
شد چرا بکھیون اینقدر مشتاق بود تا بعد از دو ساعت راه رفتن به اینبا برسن!
اون مکان فیلی قشنگ بود.

I'm not following you

پایین اون تپه های بزرگ ، دشت و چراگاه های بیشتری بود.
و این بار ، همه شون پوشیده بود از گل های آفتاب گردان با رنگ های مختلف!
انگار کل اونجا برای عکاسی ساخته شده بود ..!

بکهیون که انگار با این فکر موافق بود ، دوربینش رو در آورد و شروع کرد به عکس گرفتن. حتی با اینکه بفاطر بالا رفتن از تپه هنوز نفس نفس میزدن ، نیششون باز بود..!

بعد از مدتی ، بکهیون دوربینش رو پایین آورد و به چانیول لبفند زد.

- آماده ای؟

- برای چی؟

بکهیون چیزی نگفت ، فقط یه لبفند آشنایی زد. و بعد ، روی زمین دراز کشید ، دوربینش رو توی کیفش گذاشت و بالای سرش نگه داشت تا جایی که مثل یه چوب ، صاف شد!

چانیول با سردرگمی بهش خیره شده بود و وقتی فواست ازش پرسه که چه کار کوفتی داره انبام میده ، بکهیون فریاد بلندی زد و از روی تپه قفل خورد..

به سمت پایین..!

- د فاک؟!

I'm not following you

پانیول پشت سرش داد زد و تنها جوابی که شنید ، فریاد بلند تر بگوییون و صدای فنده ی آهنگینش بود.

هر لحظه سرعتِ لعنتیش بیشتر میشد و پانیول میترسید آگه دنبالش بروئه ، امکان داره نتونه بگیرتش. مطمئن بود آگه تا نصف راه رو سر میفورد بقیه راه آسون تر طی میشد. فب ، تو اون لحظه هیچ انتقاب دیگه ای نداشت. فیلی سریع روی سبزه ها دراز کشید و دعایی کوتاه برای هرکسی که میتونست بشنوه کرد ، و بعد خودشو قتل داد..!

اول ، فکر میکرد مقصدش وسطِ جهنمه! اما وقتی بعد از ۳ ثانیه به جسم چیز و سفتی برفورد نکرد ، شروع کرد به فندیدن. چون این لعنتی ، فیلی باحال بود!!

به طرف پایین قتل فورد و قتل فورد ، احساس میکرد یه بچه ست!
و همین طور این حسی شبیه به اینو داشت که یه سوسیس در حال فراره تاگیر پنگال نیفته!!

یس!! یه سوسیس آزاد!!

اما تمام میهن پرستی اون سوسیس با متوقف شدن قتل فوردن و بر فوردش به زمین نرم و بدن گرمی از بین رفت.

یه بدن کوچیک و زنده..!

I'm not following you

بکھیون از فنده به فودش میپیچید و پانیول هم همراهش میفندید!
نگاهش از شونه های باریکش حرکت کرد و به ارومی پایین تر رفت. و فقط چند
لظه بعد ، پانیول متوجه شد روی تفت فوابی از گل آفتاب گردان دراز کشیده.
یهو حس کرد تو یه دنیای دیگه ست.
آرامش، درونش جاری شد. تعجب میکرد آگه که یه رویا بود.
وقتی نشستن ، بکھیون دوربینشو درآورد و روشنش کرد. سپس شروع کرد به عکس
گرفتن.

کلیک ، کلیک ، کلیک

گل های آفتاب گردان رو موهای نرم و قهوه ایش ریفته بودن و باعث شد به
اون تصویر لبفندی بزنه تا برای یه مدت طولانی اونها رو به خاطر بسپاره.
بکھیون برگشت و دوربین رو روی صورت پانیول متمرکز کرد. پانیول یهو فندید.
چهره ی پنهان شده ی بکھیون زیر دوربین و موهای آشفته ی فنده دار بودن!
بکھیون با سرعت عکس های بیشتری میگرفت و این کار بیشتر بامزه ش میکرد!
کلیک ، کلیک ، کلیک

سپس بعد از مدتی ، پسر کوچیکتر دوربین رو روی گل های آفتاب گردان گذاشت.
بلند شد و به بدنش کش و قوسی داد و بلند داد زد..!

I'm not following you

پانیول گوش هاشو پوшонند. چون بکھیونی لعنتی بدترین صدا رو داشت و باعث آزار گوش های پانیول مشد.

و در عین حال به کار احمقانه ش فندید!

و وقتی که بکھیون شروع به راه رفتن کرد ، پانیول هیچ کاری نمیتونست بکنه جز اینکه دوربین بکھیون رو برداره و دنبال اون آدم دیوونه راه بیفته!
قلب بکھیون وقتی میدوید به شدت میکوبید. (انگار خریدار میزد)

و پانیول تعجب میکرد که به چه دلیل کوفتی فودشو از دست این بچه حلق آویز نمیکنه؟! اون واقعا یه بچه بود. یه بچه ی پررو!

- فیلی پرروی!!

پانیول همون طور که باعجله به سمت بکھیون میدوید نفس نفس میزد. فرد کویکتتر با صدایی شبیه به یه موسیقی ملایم فندید. (تنها چیزی که با صداش فیلی خوب بود..!) و بعد دوباره داد زد:

- فیلی پررو!!

- اوه!!

فب ، به نظر میرسید بکھیون فسته شده. چون روی تفتی از گل های آفتاب گردان سقوط کرد!! برگ و گلبرگ ها هنوز لا به لای موهاش بودن.

I'm not following you

- باید پرو باشی تا از فودت لذت ببری!!

- تو خیلی دستپاچه بنظر میرسی

پانیول زیر لب گفت، اما بعد بکھیون به نهوی شروع کرد به ضرب زدن بهش.

- هیش!

بکھیون انگشتشو روی لبای پانیول گذاشت. تلاش میکرد تا لبندش رو پنهون کنه. سپس برگشت و به آسمون فیره شد. آسمون آبی.

- آگه همیشه ذهننت درگیر این باشه که مردم راجبت پی فکر میکنن، هیچ وقت فوشال نفواهی بود. میشی یه فرد فبالتی و پارانوئید.

(پارانوئید: اختلال شخصیت بدگمان، شکایت و بی اعتمادی دیرینه همه ک
افراد)

- درست، درست

پانیول با نیمی از اطمینان گفت. عمدتاً به خاطر اینکه بکھیون به حرف زدن ادامه بده. دستشو به سمت دکمه ی دوربین برد.

I'm not following you

- و این احمقانه ست. چون برای این اینبا نیستی که ثابت کنی یه فردِ عادی هستی.

بکھیون به نرمی گفت و پانیول چندتا عکس فوری از بکھیون گرفت. و تو همین هین تعجب میکرد که چطور بکھیون میتونه به این راحتی اینقدر زیبا نگاه کنه.

- تو اینبایی تا از خودت لذت ببری. اینبایی برای خودت. نه برای هیپکس دیگه ای. پس برای پی نگرانی که مردم، اجبت پی فکر میکنن؟

- امم ...

پانیول موافق بود. تقریباً. چون سعی میکرد تا هواس بکھیون رو پرت کنه و بتونه عکس های بیشتری ازش بگیره.

کاش فقط میتونست این لحظه رو برای همیشه برای خودش بگیره. این باد، این رایحه، فقط این "احساس" بودن با بکھیون.

این احساس آرامش.

- یه روزی، وقتی این احساس مراقب بودنو تموم کنی، خیلی شادتر میشی.

بکھیون هرخش رو با یه لبفند تموم کرد. قیافه ش پریشون بود. سرش رو کج کرد و به نور جدیدی که در آسمون بود خیره شد.

I'm not following you

چانیول چندتا عکس دیگه گرفت و وقتی نزدیک تر شد ، تونست شادی آشکار رو تو لبند بکهیون تشفیص برده.

واقعا نیاز داشت این لحظه رو برای خودش ثبت کنه.

به تگون خوردن ادامه داد. اینبار بیشتر شتاب زده بود و میخواست تا جای ممکن ازش عکس بگیره.

ولی اینبار بکهیون صدای کلیک رو شنید ، برگشت و به چانیول نگاه کرد.

- هی!

قبل از اینکه چانیول بتونه چیزی بگه یا کاری انجام برده ، بکهیون دستشو دراز کرد و دوربینو از بین دستاش قاپید.

لبند بزرگی زد.

- داری تلاش میکنی مثل من یه روزنامه نگار بشی ، آره؟!

- بیشتر شبیه به پاپاراتزیه.

چانیول جواب داد و بازوش رو برای کتگ خوردن تقدیم بکهیون کرد.

- خوب شد

I'm not following you

بکھیون دوربین رو پشت سرش پرت کرد و پانیول قبل از به صورتش بفره گرفتش. میترسید که این یه د۴ باشه و پسر کوچکتہ شاید بفواد غلغلکش بده و یا مشتی و نثارش کنه و چیزای دیگه.

اما به باش، وقتی دوربین روی روزنامه نگار آشفته مو، فوکوس کرد بکھیون بزرگترین لبفندی که تا حالا پانیول ازش دیده بود رو، رو لباش نشوند. اونقدر بزرگ و عریفش که تا لبه های صورتش کشیده شده بود و پشمهاش رو تبدیل به دو هلال ماه کرده بود. گونه هاش بالا رفته و برجسته شده بود. پانیول هم لبفندی زد.

کلیک

تموم شد و بکھیون دوربین رو ازش پس گرفت و قبل از اینکه توی کیفش بزارتش فاموشش کرد. پانیول حتی فرصت نکرد ببینه نتیجه کارش چطور شده. (هرچند میدونست که بکھیون تو هر شرایطی فوش قیافست). بکھیون دوباره خندید، بدون توقف.

– پیه؟

پانیول در حالی که سرفی و حرارت گونه هاش رو حس میکرد پرسید. بکھیون هنوز میفندید.

– پیوهه؟

I'm not following you

پسر کوتاه تر قطاری از فنده های نفودی ردیف کرد و تا جایی که زانوهایشون باهم تماس پیدا کرد به چانیول نزدیک شد. وقتی بکھیون با پسبیدن به شونه های چانیول روی پاهاش بلند شد و چانیول رو به سمت پایین هل داد، نفس پسر بلندتر حبس شد.

– یه چیزی رو موهاته

ارو۴ زیر لب گفت. (صداش واقعا توی گوشهای چانیول دوستداشتنی بود)

وقتی یکی از دستهایش رو از شونه چانیول برداشت تا اون چیز رو از روی موهایش برداره چانیول تونست صدای تپش های شدید قلب خودش رو بشنوه، جوری که فکر کرد نکنه به گوش بکھیون هم برسه.

اما اگه بکھیون میتونست بشنوه اینکار رو نمیکرد، داشت شافه ها و علف های روی موهای چانیول رو جدا میکرد.

چانیول دلش میخواست این لحظه تا ابد طولانی بشه اما در عرض چند ثانیه تموم شد و بکھیون عقب کشید و هر دو یه متر ازش فاصله گرفت. بعد از اون هر دو به پشت کنار هم دراز کشیدن و به آسمون خیره شدند.

– بطوره تو بهم روزنامه نگاری یاد بدی؟

چانیول سرش رو به طرف بکھیون چرخوند و پرسید.

I'm not following you

این بار موهای نرم و قهوه ایش اطراف صورتش مثل یه فرش پنبه ای و نرم ریخته بودن و نوک بینیش به فاطر رو برگردوندن و فیره شدن به چانیول چین فوره بود.

– پایه ش هستی؟!

لغش شوخ ، و درعین حال فیلی کیوت بود!!

– چرا از م مصاحبه نمیکنی تا به سوالات جواب بدم؟

– آفرین باری که یارمه ، مستر چانیول ، نمیفواستی به سوالات جواب ...

– جدآ میفواای دوباره شروعش کنیم؟!

چانیول حرفشو قطع کرد و بکهیون فندید.

– تو حتی بهم نمیگی چانیول. تو حتی اسممو صدا نمیزنی!

چانیول کودکانه لباشو اویزون کرد ولی بکهیون فقط لبفند زد.

– فقط ما دو تا اینجاییم چرا باید صدات بزنم؟

– ...

بکهیون دوباره فندید. چرفید و به ستاره ها تو آسمون فیره شد.

اما چانیول به بکهیون زل زده بود.

I'm not following you

- درسته. ازت سوال میپرسم اما توهم باید به همشون درست جواب بدی. اوکی؟

- اوکی

- چه ساندویچی دوست داری؟

- این چه ...

- فقط جواب بده! من وقت برای شکایت کردن ندارم!

- باشه ... عاه .. پنیر؟ اوه ، اوه ، پنیر و نوتلا!!

- نوتلا؟

- قضاوتم نکن! مزه ی پنیر و نوتلا عالیه! یه بار باید امتحانش کنی!

- به هیچ وجه!

- باید!

...

- حالا هرچی! از چه چیزی فیلی نفرت داری؟

- وقتی یه خرد فاصی تا جایی تعقیب میکنه و بعد حتی به فونه م نقل مکان میکنه؟!

- من تعقیب نمیگردم!

- آره! و الان دقیقاً داری تو فونه ی من زندگی میکنی!

I'm not following you

- تو میدونی " من " از چه چیزی متنفرم؟

- پی؟

- وقتی یه کسی شفنس دیگه رو به کاری که انجام نداده متوهم میکنه!

- این کاملا واضح بود که تعقیبم

- نمیکنم! EXOPERFIC

- میفوایم دوباره این بشو شروع کنیم؟

- اوکی ، ولش کن. شهر رو تریج میدی یا روستا؟

- شهر رو دوست داشتم ... ولی الان زیاد مطمئن نیستم ..

- قبلا گفتم میتونم مردمو متقاعد کنم تا هرچیزی که دوست دارم رو دوست ...

- مزخرف!

- نیست!!

...

- سبزیجات مورد علاقه ت چیه؟

-!؟...

- فقط جواب بده!

I'm not following you

- او م .. قارچ ...

- جری؟

- جری. چون منو یار موهای تو میندازه!

کتکش زرد!

- آخ! واقعا این لازم بود؟!

- آره

- آگه زندگیت رو میتونستی دوباره شروع کنی و یه آدم کاملا عادی بشی ، انجامش میدادی؟

- آره

- چی؟ یعنی همه ی شهرت و سفت کار کردنت رو دور میندازی؟

- فکر کنم ...

- چرا؟

- نمیدونم.

چانیول در حالی که جابه جا و به ابرهایی که تو آسمون در حرکت بودند خیره میشد ، آهی کشید.

I'm not following you

– کارهای روزمره یه جورى فسته کننده ن. من بازی میکنم. اهنگ ضبط میکنم. و بعد طرفدارامو با اینا بمبارون میکنم! و فبرنگارایی که دست از سرم برنمیدارن. یه زمانی با خودم فکر میکنم که همه پی رو ول کنم و برم.

– بعضی وقتا از خودم میپرسم که تو حتی یه سلبریت هستی؟

– حس میکنم فیلی وقته... یه آدم معمولی نیستم.

پانیول یه لفظه که به ابرها توبه کرد، متوبه شد یکیشون شبیه به سگ و دیگری شبیه به یه سوسپسه!

– نمیدونستم واقعا چقدر این زندگی سلبریت بودن رو دوست ندارم؛ تا الان.

چرفید و به بکپیون که همزمان با اون چرفیده بود و نگاهش میکرد، فیره شد.

– اومدن به اینجا بهترین تصمیمی بود که تا حالا گرفتم.

پانیول گفت. به چشم های بکپیون که اون هم متقابلا بهش فیره بود نگاه کرد و

دعا کرد تا همیشه این لفظه رو به خاطر بسپاره. خوشحال بود که این همیشه تو ذهنش میمونه؛ پس هر وقت موقع کار، زن بازیگری رو ببوسه یادش میاد که وقتی عاشق شده بود چه احساسی داشت.

و دقیقاً الان، احساسش درست شبیه اینه که عاشق شده.

I'm not following you

- بودن با طبیعت ، آرام درک کردن اطرافم ، دور بودن از همه ی شور ... اینا تمام چیزایی بودن که نیاز داشتم و هیچ وقت نفهمیدم که بهشون احتیاج دارم. چشم های بکویون هنوز هم عمیق بود. پر از زندگی و صبر برای گوش دادن ، و چانیول میتونست حس کنه احساس در حال رشدش به بکویون داشت در هم میشکست.

- و تو ... من واقعا فوشالم که تو این چیزا رو بهم نشون دادی. چانیول اجازه داد اون کلمات از ذهنش جاری بشه با این حال که این حرفا یه مسیر کلاسیکی بود که هر بار توی دراماهایی که نقش داشت تکرار میکرد ولی این دفعه حس اولین بار رو بر اش داشت.

این کلمات زنده بودن.

- فقط میفواستم ازت تشکر کنم... برای اینکه اینا رو بهم نشون دادی.

" فقط همینجا بمون ، کنار من. "

I'm not following you

بکهیون هنوز نگاهش میکرد و پانیول فقط میخواست خرد کوچکتر لبند بزنه ، لعنتی!
بکهیون هنوز هم بهش خیره بود و احتمالا پانیول میدونست که تو این لحظه احتمالا
اون نمیفهمه که منتظر یه چیزیه.

دستشو از روی شکمش برداشت و پایین برد. اون رو بیشتر و بیشتر از بدنش
فاصله دار و بعد ، دست بکهیون رو بین انگشتاش گرفت.

بکهیون با تعجب و به طور واضحی به فوش لرزید. پانیول دید که به پایین و دست
های قفل شده شون نگاه کرد و دوباره سرشو بلند کرد.

نگاهش پر از سردرگمی بود. لباس جدا شد ، انگار که میخواست چیزی بگه. قبل از
اینکه حرفی بزنه یا کنار بکشه ، پانیول دستشو محکم تر گرفت. از تموم تجربه های
بازیگریش اینو میدونست بطور دست هاشو فیت دستای کسی بکنه.

دستای بکهیون بزرگتر از هر دفتری بود و با اینحال به نموی احساس آرامش بیشتری
بهش میداد.

– خب آره ، ممنون ، مو قارچی!

پانیول زیر لب گفت و ضربان تند قلبش مجبورش کرد بی اراده دست بکهیون رو
به فاطر اعصابش فشار بده.

I'm not following you

اولش بکهیون جوابی نداد. صورتش با زمان یخ بسته بود. ولی در نهایت لبفندی زد و متقابلاً دستش رو فشرده.

– خواهش میکنم ، مستر پانیول.

بکهیون با شیطنت جواب داد و وقتی پانیول نیشش رو باز کرد ، قسم خورد اون یکی از بزرگترین و احمقانه ترینشون بود!

EXOPERFIC

EXO



موقع غروب ، باغ گل آفتاب گردان رو ترک کردن. از بین بوته ها گذشتن و مسیر قبلی رو طی کردن. وقتی یه زوج پیر که داشتن پیاده روی میکردن ، با سردرگمی و تعجب بهوشون فیره شدن ، پیش خودشون خندیدن، انگار پشتش یه راز مففی داشتن که کسی فبر نداشت! (واقعا هم داشتن!) و بعد یواشکی پشت سرشونو نگاه کردن.

در تمام مدت موهای بکھیون هنوز با گل و برگ ها بوم ریفته بود و پانیول دلش رو نداشت که چیزی بهوش بگه. تا زمانی که به فونه برگشتن و وقتی بکھیون خودشو تو آینه دید ، ضربه ی محکمی مهمون پانیول کرد! (البته پانیول اصلا پشیمون نبود!)

بکھیون با شادی در راستای شیار مسیر مثل کسی که روی یه ریسمان بالرین میرقصه ، حرکت کرد.

بعد شروع کرد به آواز فوندن. صداش یه چیزی خیلی دور از " فوب " بود! مثل اولین باری که پانیول شنیده بود ، بد نظر میرسید. مردم اطرافشون بهوش زل زده بودن اما بکھیون هیچ توجه ای نکرد. انگار که اصلا وجود ندارن!

- گنج این چیزیه که تو هستی! عزیزم تو ستاره ی طلایی منی! ~

با صدای زننده ش به فوندن ادامه داد.

I'm not following you

سلبیریتی پرفشی به پشماش داد و با فودش گفت :

" جوون های این دور و زمنه ... احمقن! همه شون! "

اما فقط نیشند بزرگی زد و پشماشو تو حرقه پرفوند.

- پرو!

دوباره زیر لب گفت.

- فیلیم هستی!

بکیون فیلی واضح شنید! اما فقط پشماشو بست و تا فونه ، به آواز فوندن ادامه

داد. انگار بهترین فرد جهانه!

و تا زمانی که به فونه برس ، پانیولم این نظریه رو باور کرد!

روز یازدهم : ۲۴ فوریه

- ماگم شدیم؟!

کنار هم راه میرفتن و بکھیون در حالی که سرشو بالا برده بود و اطراف رو نگاه میکرد ، پرسید.

- فکر کنم این تو بودی که ادعا میکردی اینبارو عین کف دستت میشناسی!

پانیول غرغر کرد. هر چند فکر نمیکرد واقعا گم شده باشن.

- هی!

پسر کوچیکتر برگشت و به پانیول خیره شد. اما بعد نفسشو بیرون داد و آهی کشید.

- متاسفم وقت زیادی گذشته.

بکھیون به پایین نگاه کرد. ژاکت اورسایزش رو پوشیده بود و اونو خیلی کوچیک و کیوت نشون میداد!

پانیول لبفندی زد.

- بطوره تو جلو تر راه بیفتی؟

I'm not following you

بکھيون پرسيد و دوباره به بالا نگاه کرد. احساس گناه تو چشماش رو به طور واضح
میتونست بينه.

– فوبه

چانیول گفت و با دو قدم از بکھيون جلو زد و پشتتاز شد.

EXOPERFIC

EXO



دو ساعت بعد

- گم شدیم!!

چانیول بی شرمانه اعلام کرد!

بکھیون به لفظه ساکت موند.

- من جلو میرم.

بالافره گفت. سریع جلوش رفت و باعجله شروع کرد به راه رفتن. تقریباً بنظر میرسید احساس بدی داشت که گذاشت چانیول راه رو پیدا کنه! اونم برای دو ساعت! و حالا میفواست چیران کنه..!

چانیول میتونست ببینه که بکھیون به خاطر این همه گشتن و پیدا کردن راه فونه تو این پارک بزرگ بزرگ، یکمی خسته ست. حتی برای کسی مثل اون که بیش فعاله!

"اون پاهای کوتاهی داره"

تیرکشیدن قلبش رو احساس کرد. مثل مادری که قلبش برای پسرش درد میگیره.

I'm not following you

سکوت کوتاهی برقرار شد و پانیول گذاشت بکهیون اونو به درخت های بزرگ و ردیف های بی پایانشون هدایت کنه. و همین طور مسیر پیاده روی که هرجا میرفتن وجود داشت! تا وقتی که بکهیون خیلی خسته شد (و بعد از همه ی اینا ، هنوزم پاهای کوچیکشو داشت!) به مدی که پشت پانیول رخت. و این موقع پانیول تصمیم گرفت یه کاری انجام بده.

سرعتشو کم کرد تا بکهیون باهاش هم قدم بشه و بعد دست بکهیون رو گرفت. نمیخواست بکهیون اینکارو انجام بده.

یا شاید ، فقط شاید ، میخواست خودش دست بکهیون رو بگیره. دلیل دیگه ای وجود نداشت.

پسر کوچیکتر به آرومی نفس نفس میزد و با نگاه سوالی بوش زل زد. پانیول فقط لبفند زد و گفت :

- بزار فقط این راه رو باهم بریم!

روز دوازدهم : ۲۵ فوریه

- فک کنم ، همیشه میفواستم که یه سلبریت بشم. درست از زمانی که بچه بودم.
در حالی که زیر آسمون شب و تاریک دراز کشیده بودن و به چشمک زدن ستاره ها نگاه میکردن ، چانیول گفت.
دنيا آروم بود..!

و حتی چمن های سبز بهوشون این احساس رو میداد که روی تفت هستن.
- فکر میکنم فیلی سفت کار کردم. برای تست تو کمپانی سرگرمی و بقیه ی چیزا.
مدت زیادی طول کشید تا اینکه قبول شدم.

- زندگی آیدولی سفته. چون فیلیا وجود دارن که شبیه به ما هستن و تو باید به
آرومی صعود کنی تا به قله برسی. میفهمی چی میگم؟
بکویون اونقدر ساکت بود که چانیول احساس میکرد داره با خودش حرف میزنه.
- فیلی رقابتیه. و حاضرین برای شهرت بیشتر هرکاری بکنن. حتی با پا بکوبن تو
صورتت!

- فکر کنم فیلی فروش شانس بودم که برای بازی تو فیلم کنار مشهورترین
کارگردان کره قبول شدم! و البته ، مشهورترین بازیگر تو کره!

کمی جا به جا شد. و شگفت زده شد وقتی که برای آخرین بار چشمک ستاره هارو زیر آسمان شب میدید.

– یا ... شاید این بفاطر استعداد و سفت کار کردن خودته.

بکهیون ناگهانی و با لحنی ملایم جواب داد.
پانیول سرش رو به طرفش پرفوند و وقتی نگاهش رو چشم های بکهیون قفل شد ،
تونست برق نگاهشو ببینه. درست شبیه به ستاره هایی که بالاشون بود.

– گذشته از اینا ، تو شب ها حتی دو ساعت هم نمیفوابیدی. وقتی داشتی با بهترین کارگردان و بهترین بازیگر تو فیلم بازی میکردی شنیدم. این انتظارات بیش از حدن. از اونجایی که اونا میتونستن شفص دیگه ای رو برای بازی انتخاب کنن ، تو به اندازه ی کافی فوبی و اگه باهاش موافق نباشن ، فیلی تندن!

– اینم واضحه که تو به اندازه ی کافی فوبی ، پانیول. یه چیز بیشتر از اون! تو عالی هستی و چون تو اولین دیپوت خیلمت فیلی فوب بودی ، هرکسی میتونست ببینه مقدر بااستعدادی و این چیزیه که باعث میشه شهرتت بیشتر شه.

I'm not following you

به سادگی گفت. و در عین حال ، اون کلمات به جایی تو نزدیکی قلب پانیول
سفر کردن ..

- تو خودت همه شونو انبام دادی.

هردوشون در سکوت به صدای پیرپیرک ها که از جایی دورتر از اون مکانی که دراز
کشیده بودن می اومد ، گوش میدادن.

- پی میشه آله ، یه روزی ...

بکهیون حرفش رو خورد. یکمی مردد بود. اما پانیول ساکت موند و منتظر شد تا
ادامه ی حرفش رو بزنه.

- پی میشه آله ، آله فرض کنیم ، باید همه پی رو تموم کنی؟

- همه پی رو تموم کنم؟ کارم؟

- آره

- فب ، میدونم چند روز پیش گفتم که همه پیو تموم میکنم ...

صدای پانیول کم کم مهو شد.

- اما نمیدونم الان بتونم.

- چرا نه؟

I'm not following you

– چون این رویای عموم عمر ۴ بوده و من باهاش زندگی کردم. من با رویای زندگی کردم و حالا ... میفومی پی میگم؟ من با رویای زندگی کردم ولی حتی از نصف وقتم لذت نمیرم.

نمیدونم ... من فقط ... باعث تعجبم میشه اگه چیز بهتری از زندگی با رویای دوران بچگیم وجود داشته باشه. یا فقط میفوام همین کارو برای بقیه ی عمرم انجام بدم. احساس سردرگمی میکنم. میفومی پی میگم؟!

دنبال یه جواب برای بکسیون میکرد. کسی که همیشه برای هر چیزی یه جواب تو آستینش داشت!! یا حداقل ، یه جور تلافی!

اما اینبار بکسیون ساکت بود.

– چرا یه سلبریت نمیتونه عاشق بشه؟

بکسیون ناگهانی پرسید. چیزی تو لفتش وجود داشت که پانیول نمیتونست درکش کنه.

– چون مشهور بودن یعنی همیشه یکی هست که قضاوتت کنه.

فیلی ساده جواب داد.

I'm not following you

– هرچی کمتر توجه ها روت باشه ، کمتر قضاوتت میکنن. منظورم اینه که ، میدونم مردم اغلب قضاوتت میکنن اما تصور کن چی میشه اگه یه روزی برای خودم معشوق بگیرم.

نگفت "دوست دفتت". روش تاکید نکرد.

چون نمیخواست بکهیون فکر کنه که اون به دفتت علاقه داره.

به نهوی ، به خودش دروغ گفته بود. و بکهیون باعث شده بود به دلایلی احساس خیانت داشته باشه.

– فن ها و رسانه ها کاملا دیوانه میشن و منم دیگه هیچوقت نمیتونم راحت زندگی کنم..!

دوباره سکوت ...

و چانیول متوجه شد تاژگیا بکهیون فیلی آروم شده.

– بعد ...

صدای بکهیون فیلی ملایم بود. مثل جسمی شناور در فضایی آروم و ساکت.

و شاید چانیول باید متوجه میشد که اون فیلی از سوال های ممنوع رو تصادفی پرسیده. اما نشد.

I'm not following you

– پی میشه آگه عاشق بشی؟ عاشق کسی که کاملا عادیه ، تمه .. تصور کن شبیه من.
فقط تصور کن باشه؟ پی .. پیکار میکنی؟

... –

پانیول متوجه ی سفتی این سوال شد و حالا باید انتقاب میکرد :

بین شغل و کسی که عاشقشه.

آگه بکھیون رو به عنوان معشوقش ببینه، تصور میکنه که دستاشو میگیره. میبوستش.
بخش میکنه. و تمام کارهایی که عاشقا انجام میدن.

فهمید که واقعا میفوادش.

فیلی زیاد هم میفواد.

حتی بیشتر از بازی تو فیلم با دخترهایی که فیلی وقت پیش تصادفی تو تلویزیون
دیده بود.

بکھیون واقعه. واقعی تر از اون دختر که سکانس فوق العاده ایو باهاشون بازی
کرده.

– تو رو انتقاب میکنم.

پانیول جواب دار. برگشت و به چشم های بکھیون خیره شد.

I'm not following you

- تو رو انتقاد میکنم ، حتی اگه شغلمو از دست بدم. حتی اگه باید بقیه ی زندگیمو با نفرت مردم سرکنم. من تو رو انتقاد میکنم.

شاید شب فیلی طولانیه. یا ستاره ها فیلی روشن هستن. چون پانیول نمیدونست
چطور احساساتش رو که بیشتر از قبل بود بروز بده.

بقیه ی شب حرفی بینشون رد و بدل نشد.

پانیول از گوشه ی چشمش نگاهی به بکعبیون انداخت و برای اولین بار ، نوعی
جدیت تو چهره ی پسر کوچکتر دید.

EXOPERFIC
EXO



روز سیزدهم : ۲۷ فوریه

این اولین بار بود که پانیول حیاط پشتی فونه رو میدید.

برای یک بار دیگه ، با مکان سرسبزی دیگه ای رو به رو شد. انگار به جهانی از صدای موسیقی کشیده بودنش.

بکهیون رو دید که داشت سعی میکرد چیزی رو از تو یه آلونک که با فزه پوشیده شده بود ، بیرون بیاره.

- چیکار داری میکنی؟

با کنبکاوی پرسید. همون طور هم داشت بین شاخه و برگ ها دنبال بکهیون میگشت ، بالاخره تونست پیداش کنه.

- دوپرفه ی قدیمیو ... بیرون میارم.

بکهیون گفت. بالاخره موفق شد دوپرفه رو بیرون بیاره و تقریبا نزدیک بود بیفته.

پانیول سریع به سمتش فیز برداشت تا نگه ش داره.

- برای چی؟

I'm not following you

برای یه زمان طولانی سوال پانیول بی جواب موند و این در حالی بود که بکھیون برای یک بار دیگه داشت وارد اون آلونک میشد.

"Wow". حتما خیلی وقته که ازش استفاده ای نکرده.

EXOPERFIC

پانیول پیش خودش فکر کرد و در عین حال ، بکھیون رو که بعد از بلند کردن دو دوچرخه ی بزرگ از آلونک ، داشت سعی میکرد خودشو جمع و جور کنه تماشا میکرد. چند لحظه بعد ، بکھیون لبفندی زد. یکی از دوچرخه ها رو به پانیول داد و اون یکی رو برای خودش گرفت.

فهمید که پسر کوچیک تر چی میفواد..!

- امروز بریم تو ییلاقات روستا سواری کنیم! نظرت چیه؟

- با این دوچرخه های "قدیمی"؟!

پانیول با ناباوری بهش خیره شد.

- آگه وسط راه بشکنه چی؟ بعدش باید چیکار کنیم؟!

I'm not following you

بکھيون چشماشو تو کاسه چرفونڊ. انگار اون اهمقانه ترين سوالی بود که هرکسی میتونست ازش پرسه..!

– او نا نميشکنن!

لبفندی زد. پاشو تاب داد و روی دوپرفه نشست.

– بهت قول میدم. سابقه شون برمیگرده به زمانی که پدرم بچه بود!
و بعد حرکت کرد.

– پی؟!!!!!!

پانیول خریاد زد.

هالا بیشتر نا امید شده بود!! ولی همون موقع بکھيون تقریبا از حیاط خارج شده بود و اون حس دلفوشی دادن تو صداش بیشتر و بیشتر دور میشد.

پانیول نمیخواست همونجا تنها بمونه. پس با سرعت روی دوپرفه نشست و بعد از بکھيون شروع به روندن کرد.

– پس کلاه کاسکت پی؟!!

دوباره داد زد ولی وقتی خنده ی بیخیال بکھيون که مثل یه موسیقی بود تو گوشش پیچید ، همه ی نکات ایمنی که تو مهر کودک کرده آموزش دیده بود رو فراموش کرد.

روز پانزدهم : ۲۸ فوریه

- تو حتی کارای خودتم درست انجام نمیدی

پانیول همونطور که روی نیمکت مینشست ، سر به سرش گذاشت.

سویم شدن تو کتاب "The Blind Lie Detector" !!!

- چه کاری؟

بکھیون با گیبی از بالای کتاب بوش نگاه کرد.

- روزنامه نگاری! یارته؟!

پانیول لبفند بزرگی زد. این روزا لبفند زدن برایش طبیعی شده بود و احساسی شبیه

به این داشت که هرگز از بین نمیره..!

- یا شاید پاپاراتزی، باید بگم؟!

بکھیون لباشو جمع کرد و لگدی به پانیول زد.

خوشبختانه لگد های بکھیون به اندازه ی مشتاش قوی نبودن!

- خیل فب. میفوا ی پیکار کنم؟

بکھیون کتاب رو روی میز قهوه گذاشت و دست به سینه ، به پانیول زل زد.

– عا ... عا ...

پانیول به اطراف نگاهی انداخت ، سعی میکرد چیزی رو پیدا کنه. سپس پوزخندی زد.

– تو سوالایی که ازم پرسیدی رو یادداشت کردی؟ شرط میبندم هیچ کدومشون یادت نیست!

بکھیون بی احساس بهش خیره شد. و بعد ، به طرف کیفی که وسط اتاق بود رفت و با دخترچه ای تو دستش برگشت که پانیول تو این مدت ندیده بود. تقریباً خراموشش کرده بود. دهنش باز مونده بود تا زمانی که مجبور شد فکشو ببندد. بکھیون دیوانه وار خندید..!

– اوکی. ازم خواستی جواباتو بفونم! میفوای؟

بکھیون گفت و دخترچه ش رو باز کرد و به آرومی صفحات رو ورق زد. پانیول میرونت که تقریباً بافته..!

پشماشو تو کاسه پرفوند و بکھیون بهش خندید.

– هالا هرچی

پسر جوونتر گفت و دست به سینه شد.

– تو ، مستر پانیول. سگ ها رو ترجیح میدی.

I'm not following you

شروع کرد. وقتی پانیول یکدفعه با این ادبیات افتخار آمیز معذب شد ، از سکوت ناگهانی لبفند بزرگی زد.

– تو حتی نمیدونی آفرین بار کی آهنگ پینی گوش دادی. مادر بزرگ داری. اوه صبر کن ، در حقیقت ۲ تا داری! و نمیدونستی که آیا قبلا گونه ی سمت پیش رو بوسیده بودی یا نه. پای برهنه رو به کراکس ترجیح میدی. مثل یه نوع از خشن هایی که داشتی

پانیول دوباره پشماشو تو کاسه پرفوند.

– دوست داری ...

بکهیون کمی دچار لکنت شد.

– دوست دفتر کوتاه داشته باشی. قبلا رو زمین تف انداختی.

– پی؟ من اینو نگف ...

– تو "گفتی". نگفتی؟

بکهیون پشماشو تنگ کرد و وقتی پوزفند زد پانیول فهمید خودشو لو داده.

دهنشو بست و دعا کرد تا بقیه ی چیزا رو نفونه!

– فیلم دیزنی مورد علاقه ت فروزن ، و به نظرت سون از بقیه کیوت تره. تا سه

سالگیت شیر میفوردی و فیلی غلغلکی هستی. تو حتی جواب درست "دوازده

I'm not following you

تقسیم بر صفر " رو نمیدونی. و تنها بهونه ت این بود که اصلا تو ریاضی خوب نیستی. دوست داری تو ساندویچت پنیر و سیب زمینی سرخ شده بزاری و ...

- نه دوست ندارم!

پانیول با صدای بلند، به بکسیون که ابروهایش با سردرگمی تو هم گره خورده بودن خندید.

- صبر کن، پنیر و بستنی ...

- نه!

بکسیون نیشش رو باز کرد.

- پنیر و نوتلا!

بکسیون از هیجان سرخ شد.

- میدونستم!

با حرارت گفت و به سرعت چیزی رو تو دخترچه ش یادداشت کرد.

- ادامه بده!

- آه .. عدد مورد علاقه ای نداری. و رنگی که دوست داری سیاه ...

- سفید ~

I'm not following you

– حالا هرچی! اون موقع که این سوالا رو ازت میپرسیدم دخترچه همراهم نبود و مجبور شدم بعداً اینارو بنویسم. اوکی؟! به هر حال ... دوست داری روی پهلوئی راستت بفوایی و وسط بالشت دراز بکشی ...

– وایسا ، بطوری اینا رو میدونی؟

پانیول پرسید. گیج شده بود. بکهیون با تعجب بهش خیره شد.

– ... تو بوم گفتی؟

– آه ... یادم نمیار عادت های فوایدنم رو بهت گفته باشم.

– شاید حافظه ی بدی داری

– میدونم که نگفتم. چون من حتی این چیزا رو خودم نمیدونستم!!

سکوت.

قیافه ی بکهیون واقعا قرمز شده بود ، به سرعت دخترچه ش رو ورق زد و ادامه داد.

مس شکاک پانیول لحظه ای از بین رفت.

– تو واقعا به مادر بزرگت نزدیکی. و همپنین به فواهرت. دوست داری رو ترک

های پیاده رو راه ببری. تو ... آه ، دیگه چی بود؟

I'm not following you

– درسی که کمتر دوستش دارم ریاضی . پوشش مورد علاقه م کلاه کپ . و شرم آور ترین لفظ ی زندگیم ، روز فرهنگی بود . وقتی که چون تر بودم و یونیفرم مدرسه مو پوشیده بودم .

چانیول تمومش کرد و بکھیون لبندی زد و سری تگون داد .

– فب ، دست کم تقریباً همه پیو گفتی .

پسر بلند تر شونه ای بالا انداخت .

– فکر کنم ، هنوز هم به اندازه ی کافی خوب نیست .

بکھیون خودکارش رو به سمتش پرت کرد و چانیول با فنده باغالی داد .



I'm not following you

همه چیز به نوعی مبهم بود و طوری آهسته اتفاق افتاد ، که چانیول شروع کرده بود تا خودش با شیوه ی جدید زندگیش وقف بده. تقریباً مثل این به نظر میرسید که همیشه به اینجا تعلق داشت.

EXOPERFIC

EXO



روز شانزدهم : امارس

- تولدت مبارک. تولدت مبارک. تولدت مبارک. تولدت مبارک.

بکهیون مثل کلاغ ، دور کیک شکلاتی با یه شمع روشن وسطش ، تو تاریکی و هول ساعت ۹ شب میفونند.

- آه ... دوباره تولد کیه؟

پانیول احمقانه پرسید. بیشتر بفاطر اینکه مطمئن بود تولد بکهیون تو ماه *May* هست و این یعنی از تولدش چند ماه گذشته.

- آدمای زیادی!

بکهیون با لبفند جواب داد. و نور زیبایی که به رنگ نارنجی کمرنگ فضا رو پر کرده بود، واقعا لبفندش رو روشن میکرد.

- باید افراد زیادی باشن که امروز تولدشون باشه. فب پس منم روز به دنیا اومدنشون جشن میگیرم!

- اصلا " این افراد " رو میشناسی؟

- نه. ولی مشکلی نیست ، چون اونا هم منو نمیشناسن!!

" من این منطق رو نمیفهمم!! "

ولی پانیول هنوز لبفند رو لباش بود و تو حماقت بکھیون شرکت کرد!! چون بک
فیلی کیوت و همپنین فیلی فیلی پرستیدنی بود!
- بیا بفریمش!

- فقط نیاز به یه بهونه داشتی تا این کیگو بفری. این طور نیست؟!
پانیول پرسید و وقتی دید بکھیون سرخ شده و سرشو به طرفش چرخوند ، فندید.
- نه! آره!

بکھیون تسلیم شد و فندید و به دنبالش یه تیکه کیک برداشت و پانیول همپنان که
داشت کیک میفورد لبفندی زد.

بکھیون فیلی پرفور بود. اونقدر سریع غذا میفورد که انگار ماهیچه های بدنش بیشتر
از یه اسبه..!

پانیول دلش میخواست به این پسر بونده که بطور اینقدر کوچیکه و در عین حال
انگیزه داره که بلندتر میشه!

در آخر ، پسر کوچیکتر دست از خوردن برداشت و یک لیوان شیر سر کشید.

I'm not following you

- هنوز سیر نشدی؟!

چانیول با اینکه جواب رو میدونست ، پرسید.

- داری شوفی میکنی؟! من میتونم یه کیک بزرگ که به اندازه ی اسبِ رو کامل

بفورم و هنوزم گرسنه بمونم!!

بکهیون جواب داد.

- الان فقط در حال استراحتم. چون آگه پیش از غذا بفورم ، به جای اینکه بلندتر

بشم ، پاق میشم.

"آرزو میکنی که بتونی بلندتر شی ..."

همون طور که صحبت میکرد ، چانیول میتونست خرده های شکلاتی رو اطراف دهان

بکهیون ببینه. نمیدونست که بهوش فیره شده.

- ... و بعد مادرم گفت ...

و درست بعرض ، چانیول دیگه نمیتونست این وضع رو تحمل کنه. نمیتونست

همون طور به خرو ریفتن اون خرده های بیگناه از لب های بکهیون فیره بمونه.

I'm not following you

حتی نمیدونست پیکار داره میکنه ، چون قبل از اینکه متوجه بشه ، فم شد و اون
خنده های روی لب بکهیون رو بوسید.

دنیا تو سکوت فرو رفت.

بکهیون با پشیم های گشار شده بهوش فیره شده بود و چانیول میتونست طعم شکلات
رو تو دهنش احساس کنه؛

ذوب شدن و شیرین شدن روی زبونش..

اون بیشتر میخواست.

دوباره فم شد و لب های بکهیون رو بین لب های خودش اسیر کرد.

یه بوسه ی ساده بود. فقط یه فشار روی لب هاشون. و سپس با قلبی که به آتیش
کشیده بود ، عقب رفت.

به همدیگه فیره شدن. چانیول برای لحظه ای ترسید که بکهیون بلند شه و اونجا رو
ترک کنه.

ولی بکهیون بهوش زل زده بود. چشماش هنوز هم درشت بود.

و سپس ، روی چانیول پرید و با شدت شروع به بوسیدنش کرد.

I'm not following you

پانیول نمیدونست بطور اتفاق افتاد ، یا چرا اجازه دار این اتفاق رخ بده.

اما در نهایت ، تنها چیزی که اهمیت داشت این بود که " اتفاق افتاد "

بعد از اینکه بکھیون روش پرید ، مدت زیادی همدیگه رو بوسیدن. و همه ی چیزی که پانیول بفاطر داشت حس لب های بکھیون رو لب های خودش بود. درست همون طور که تصور میکرد.

اما به نوعی ، این برای هیچ کدومشون کافی نبود.

نفس نفس زنان ، با اکراه از هم جدا شدن و بعد پانیول اصلا یادش نبود که چه اتفاقی افتاد ، چون ناگهان اون دو تا تو اتاق خواب اصلی در حال بوسیدن هم بودن. (یا همون اتاق مادر بزرگ و پدر بزرگ بکھیون) و بکھیون اون رو بین دیوار پرس کرده بود. هنوز همدیگه رو میبوسیدن ، چون یهوویی اینکار به یکی از کارهای مورد علاقه شون تبدیل شده بود.

پانیول بکھیون رو روی تفت انداخت. به موهای نرم و قهوه ای بک که زیرش آشفته شده بود و به چشم های مظلومش ، که تار شدن بودن نگاه کرد.

نم شد و پوست گردن بک رو بین دندوناش گزید. بدنش رو بهش فشار داد و یادش اومد که بطور قطره های آب دریاچه روی پوست شیری رنگ و سفیدش میپکیدن.

I'm not following you

بکهیون به نرمی نفسشو بیرون فرستاد و اون صدا به گوش پانیول لذت بخش میومد..!

پسر بلند تر با آرامش تی شرت بکهیون رو بالا زد تا بتونه قفسه سینه سفیدش رو ببینه. پسر کوتاه تر اولش بی میل بود و کمی فجالت میکشید اما تسلیم شد و اجازه داد دستهای پانیول روی تمام بدنش گردش کنند. هیچ کلمه ای پینشون رد و بدل نمیشد ولی پانیول میتونست دقیقاً احساس بکهیون رو بفهمه. شصتیش رو روی نوک سینه برآمدش کشید و باعث فروج ناله آرومی از بین لب های نیمه بازش شد. بکهیون میون بازوهای پانیول احساس سبکی و کوچکی میکرد. پانیول قبل از اینکه روش دراز بکشد تمام سینه سفیدش رو پر از بوسه کنه از هیچ تلاشی برای حمل بکهیون و پرت کردنش وسط تفت دریغ نکرد. بکهیون فضایی بین موهای پانیول پیدا کرد و پنگشون زد، نه فیلی آروم و نه فیلی محکم. هر بار پانیول نقطه حساسی از بدنش رو میمکید فشار انگشتهاش توی موهای پانیول بیشتر میشد. پانیول اگر چه بنظر فونسرد میرسید و این بار اولش نبود اما قلبش طوری توی سینه اش میکوبید که انگار اولین بار که با کسی میفوابه.

حتی وقتی دستش روی بدن بک پایین رفت تا بتونه واکنشش رو از روی شلوار بین تنگش لمس کنه و نتیجه اش رها شدن ناله ای کنترل نشده از بین لب های بک بود هم با خود آگاهش در کشمکش بود که آیا کاری که داره انجام میده درسته یا نه.

– پانیول...

بکھیون زمزمه کرد و وقتی پانیول شلوار و لباس زیرش رو پایین کشید و هوای سرد به پایین تنه ش خورد نتونست جمله اش رو کامل کنه. پانیول کمی ازش فاصله گرفت اما فقط با نگاهی پر از تمسین تماشاش کرد. بکھیون واقعا عالی بود و هیچ وقت هیچ کس مثلش پیدا نمیشد. عفو سفت شده بکھیون رو تو دست گرفت و شروع کرد به لمس کردنش و همزمان دوباره روش فم شد تا ناله هاش رو بین لب هاش تسفیر کنه. پسر کوچیک تر بازو هاش رو دور گردن پانیول حلقه کرد و به خودش نزدیکترش کرد. وقتی پانیول حرکاتش رو تند تر میکرد بدن بک منقبض میشد و هر بار که حرکاتش رو آروم میکرد بکھیون از ناراحتی به خودش میپیچید. فیلی فیلی کیوت بود این باعث شد پانیول روی لب های بک لبفند بزنه. اون در واقع فیلی شهوتی بود..!

در نهایت سرکار گذاشتن بکھیون رو تموم کرد و ازش جدا شد تا از شر شلوارش خلاص شه. چون واقعا بر اش تنگ شده بود به علاوه فقط با نگاه کردن به بک داشت داغ و داغ تر میشد.

– خاک، بکھیون...

I'm not following you

چانیول قبل از اینکه دوباره سمت تفت برگردید و بکھیون رو بین بازوهاش گرفت. بکھیون اجازه داد که چانیول روی تفت بفوابونتش به موهای مرطوبش که به پیشونیش چسبیده بودند نگاه کرد. چانیول واقعا سگسی بود. دستش رو به سمت پایین دراز کرد و عضو چانیول رو پنگ زد و آهی از سر تعجب کشید. فوشش او مدد بدون هیچ فکری پسر کوچیکتر وضعیتشون رو تغییر داد و روی پسر بلند تر دراز کشید. هنوز ناشیانه مشغول لمس کردنش بود و صورتش از شرم سرخ شده بود. مدتی بعد همونطور که با فعالیت نگاهشو بالا گرفت و به چانیول نگاه کرد زبونش رو روی نوک عضو کشید.

– آهوهه...

صدای چانیول آرام و بم بود و البته پر از تعجب. نافود آگاه دستش سمت بکھیون رفت تا موهای نرم و قهوه ای روشنش رو نوازش کنه.

بکھیون از کارش فشنود بود. آرام و با احتیاط کل عضو چانیول رو وارد دهانش کرد و شروع کرد به حرکت سمت بالا و پایین. دوباره صدای ناله چانیول رو شنید، کشیده شدن موهایش توی مشت چانیول رو حس کرد و به سفتی متوجه " خاک " آرامی شد که چانیول تلفظ کرد.

سرانجام تحمل چانیول سر او مدد. گرمای دهان بکھیون و نگرانش برای لذت دادن به چانیول فیلی برایش زیاد و تاثیرگذار بود. وقتی نزدیک ارضا شدنش شد بکھیون

I'm not following you

رو از فودش فاصله داد، بلندش کرد و لب هاش رو روی لب های اون کوبید. با هر بار ضربان قلبش لذت و فوشی تمام رگ هاش رو پر میکرد.

بکویون در مقابل اون واقعا بی دفاع به نظر میرسید. بکویون زیبایی بی دفاع، با موهای آشفته، نگاه پراز شهوتش، و لب های شیرین نیمه بازش. برق عرق روی پوستش و حالت بدنش وقتی روبه روی پانیول دراز کشیده بود اوضاع رو بدتر هم میکرد.

پانیول انگشتهاش رو بالا آورد و با صبر و هوصله شروع کرد به مکیدنشون. آروم و با دقت. بعد از اون پاهای بکویون رو (که زیادی سبک بودند) بالا داد و با انگشت وسطش ورودیش رو ماساژ داد. نفس بکویون حبس شد و با لذت پلک های زیباش رو روی هم فشرده. بین ناله هاش صدایی ایجاد کرد و وقتی انگشت پانیول واردش شد آه بلندی کشید. پانیول در همون عین با دست پیش موهای بکویون رو نوازش میکرد. باعشق تمام پیچ و تاب هایی که بک به بدنش میداد رو دنبال میکرد دیدن ارضا شدن بکویون برایش حتی از حالت بی دفاع قبلیش هم دوست داشتی تر بود و اینکه فودش دلیل اون اتفاق بود لذتش رو کامل میکرد.

– بکویوننا!...

وقتی سومین انگشتش رو واردش میکرد نالید. وقتی میدید که چطور پلکهاش رو اینبار از درد روی هم فشار میده قلبش درد میگرفت. فم شد و پیشونیش رو بوسید. شروع کرد به زمزمه حرف های عاشقانه زیر گوشش تا وقتی که بکهیون ریز خندید.

- فوبم...

با لحنی گفت که چانیول به زور شنید و پونه اش رو بالا داد تا به چانیول اجازه بوسیدن اون قسمت رو بده. اینفور بنتلمانه درخواست کردن از چانیول تنها کاری بود که میتونست کنه.

وقتی بکهیون به انگشتهاش عادت کرد، اون هارو بیرون کشید و شروع کرد به لمس عضووش. هر دو به نفس نفس افتاده بودند و دلشون میخواست زودتر تمومش کنن. چانیول با عجله کاندوم رو روی عضووش کشید.

- چانیول...

- بکهیون...

بکهیون آروم به تایید سر تکون داد. چانیول برای آروم کردن پسری که ناگهانی وارد زندگیش شد و خیلی غیر منتظره نگاهش رو به دنیا تغییر داد انگشتهاش رو بین انگشت های اون قفل کرد و وقتی بکهیون مکالم تر دستش رو فشرده خندید. چانیول حس میکرد بفاطر تجربه این اتفاق اون هم برای اولین بار قلبش داره از سینش میزنه بیرون.

I'm not following you

به آرومی موقعیتش و تنظیم کرد و واردش شد.

فشار بکھيون روی انگشتهاش بیشتر شد و پانیول بفاطر مکش و رودی داغ بکھيون چشمهاش رو روی هم گذاشت. تا به حال هیچ کس باعث نشده بود همپین هسی داشته باشه.

نالہ های آروم بکھيون بیشتر از قبل هیجان زده اش میکرد. وقتی کامل واردش شد اونقدر انرژی از دست داده بود که نمیتونست شروع به حرکت کنه.

به بکھيون نگاه کرد، موهای پسیبده به کناره های صورتش، قفسه سینش که بفاطر نفس های سنگین و عمیقش بالا و پایین میشد. همون لفظه آرزو کرد که کاش دنیا میتونست از حرکت بایسته تا اون تا ابد فقط بکھيون رو تماشا کنه. وقتی بکھيون بالا فرہ نگاهش کرد و خندید پانیول فهمید که باید یه چیزی بگه. چیزی که مدت زیادی توی قلبش پنهانش کرده بود. دلش میخواست به زبونش بیاره.

– حرکت کن.

اما قبل از اینکه حرفی بزنه این پیشنهاد ساده توی گوش هاش پیچید و کلمات توی گلوش گم شدند.

حرکتش رو شروع کرد و وقتی نالہ های بکھيون رو شنید فهمید حتی بیشتر از این هم توانایی تحریک شدن داره.

همه چیز که میتونست بهش فکر کنه این بود، " خاک خاک خاک ". این کلمات ناپسند همراه با هر حرکت پایین تنش توی ذهنش شکل میگرفتند. ناله های بکهیون و نفس زدن هاش واقعا سکسی بود و این به پانیول انرژی بیشتری برای حرکت داخل بکهیون می داد.

حتی یه ذره هم نمیتونست فوددار باشه. فم شد و پیشونی فیس از عرق بکهیون رو بوسید. همونطور که ناشیانه لبهای بکهیون رو بین لب های خودش اسیر کرد انگشتهای مرطوب بک رو بیشتر فحشرد. زبون هاشون طوری باهم در حال جدال بودند که انگار سالهاست اینکارو انجام میدند.

برای پانیول فکر به اینکه بکهیون زیرشه به اندازه کافی دیوونه کننده بود.

ناله های پسر کوچیکتر توی بوسه شون گم میشد. پانیول قبل از بلند کردن بکهیون بازوی آزادش رو دور بدنش پیچید و دوباره واردش کرد و وقتی بکهیون اتفاقی لبش رو گاز گرفت پانیول از فوشالی اینکه نقطه حساسش رو پیدا کرده فندید.

– ...پانیول...

هر بار که پانیول به اون نقطه ضربه میزد و ناله های بکهیون بلند میشد و هر بار پانیول رو به فنده مینداخت.

– بکهیون، تو جدا... فیلی هاتی.

I'm not following you

روی گردن مرطوب بکھیون زمزمه کرد و پوست حساسش رو مکید. هنوز بابت کبودی که روی گردنش ایجاد کرده بود راضی نشده بود که بکھیون فیلی ناگهانی هاش داد و خودش روش قرار گرفت. نفس نفس میزد. حالا اون تاپ بود و پانیول زیرش قرار گرفته بود. با تغییر ناگهانی پوزیشنشون ارتباطشون قطع شده بود. بکھیون پاهاش رو دو طرف لگن پانیول گذاشت و پانیول بین پاهاش قرار گرفت. این تسلط ناگهانی بکھیون پانیول رو حتی بیشتر تحریک میکرد. بکھیون رو که عضوش رو چنگ زد و خودش رو تنظیم کرد تماشا کرد. قبل از اینکه بتونه اتفاقی که در حال وقوع بود رو تجزیه و تحلیل کنه بکھیون با قدرتی که پانیول هیچ وقت فکر نمیکرد در وجودش باشه خودش رو پایین کشید.

لعنتی... هات بود.

— بکھیون... لعنت...

نالہ کرد و کمر بکھیون رو چنگ زد. توی همپین موقعیتی از عملکرد انگشتهاش رضایت خاطر پیدا کرد. بکھیون با نیرویی اخسانه ای به کارش ادامه میداد. به زیبایی خودش رو بالا میکشید و با قدرتی باورنکردنی دوباره پایین میرفت. ناله هاش قبل از اینکه به شیرینی توی گوش های پانیول پراکنده بشن توی هوا شناور میشدند.

I'm not following you

وقتی بکهیون لب هاش رو روی هم فشرده چانیول متوجه شد که نزدیکه و حس کرد باید چیزی که میخواست رو به زبون بیاره. اون کلمات ذهن و قلبش رو رها نمیکردند.

میخواست که بگه.

- چانیول!

بکهیون ناگهان اسمش رو فریاد زد و روی قفسه سینه اش ارضا شد. چانیول هم با ناله ای داخل بکهیون فالی شد. وقتی تن بی حال بکهیون روی بدنش افتاد تمام چیزی که تا چند لحظه پیش داشت بهش فکر میکرد و میخواست به زبون بیاره از ذهنش پر کشید. بازوش رو دور تن کوچیک و غرق عرق بکهیون پیچید و صدای آروم فروپف بکهیون رو شنید. چشم هاش رو بست و لبند زد.

این شادی واقعی بود.

روز هفدهم : ۲ مارس

وقتی نیمه شب بکلیون از خواب بیدار شد ، بدن گرم چانیول رو که کنارش دراز کشیده بود رو احساس کرد. فقط میرونست بدترین اتفاقی که میتونست با کسی بیفته رو انجام داده.

به سرعت از بین بازوهای چانیول خودش رو ازاد کرد و بی توجه به دردی که تو ناحیه ی پشت کمرش پیمیده بود ، تلو تلو فوران از رفتن خواب بیرون اومد.

لعنت ، لعنت ، لعنت ، لعنت ، لعنت!

چرا اینقدر احمقه؟!

چرا اجازه داد احساساتش فواسته ی درونیشو بروز بدن؟

اون مردی که باهاش فوابیده بود ، اسمش پارک چانیول بود! مشهور ترین سلبریتی تو آسیا!

یک مرد با سبک زندگی که کاملا نسبت به زندگی خودش متفاوت بود.

شغلی داره که امکانش هست با پفش شدن این اتفاق ، به کل نابود شه.

I'm not following you

مردی که میتونه هر زنی که میفواد رو داشته باشه ... مردی که به اون نیازی نداره.

" بیون بکسیون ، تو یه احمق لعنتی هستی . "

با خودش فکر کرد و به دنبالش به سرعت لباساش رو پوشید و سکندری فوران از اتاق خارج شد.

" فانت . بکسیون تو خیلی احمقی ! "

با عجله به اتاق مطالعه که پوتین و کامپیوترش اونجا بود، رفت. خدا رو شکر که پدر بزرگ و مادر بزرگش هنوز هزینه ی شارژ اینترنت رو میدادن!

– چی میته آگه عاشق بشی؟ عاشق کی که کاملاً عاربه.

– تو رو انتخاب میکنم ، حتی آگه شخمو از دست بدم . من تو رو انتخاب میکنم .

I'm not following you

بکھیون با تکون دادن سرش اون فاطره رو از زهنش ، بیرون کرد ، و همین طور با امیدواری از " قلبش " .

پارک پانیول محبوب ترین مرد تو آسیا عه و میتونه هر پقدر زن زیبایی که میفواد رو داشته باشه.

نمیتونست عاشق یه فردِ عادی مثل اون بشه.

با هیپکسی شبیه اون.

و حتی اگه هم میشد ...

" حتی اگه عاشق میشد ... "

در حالی که داشت پسورد رو وارد میکرد ، پلکاش رو بوم فشار داد. حتی اگه هم عاشقش میشد ، بکھیون فقط باعث میشد بقیه ی زندگی پانیول فراب شه.

تمام کارای سفتی که از کودکی انجام داد تا به اینجا برسه، همه فراب میشدن چون یه نفر وارد زندگیش شده.

" من باید از اینجا برم. "

بکویون تا ۳ صبح همونجا نشست. انگشتاش با تردید تو هوا معلق بودن. میخواست
چیکار کنه؟

چطور میخواست از اونجا بره؟

" پدر بزرگ و مادر بزرگ

من میرم پیشون زندگی میکنم تا وقتی که به خونم برگردن. اینطوری ، دوباره
نمیشنم "

و هنوزم به قلبش درد میداد.

هرگز دوباره چانیول رو نمیدید ... هرگز زمان زیادیه ..!

با انگشت هایی لرزون آدرس رو تو وبسایت تایپ کرد. با نگاهی مصمم و قلب
بی میلش ، پرواز بعدی به هلند رو سرچ کرد.

I'm not following you

وقتی متوجه شد پرواز بعدی چند ساعت دیگه ست فیالش راحت شد. (یا قلبش شکست؟)

احساساتش رو قفل کرد، قلب قوی روزنامه نگار بیون دوباره برگشت و شروع کرد به نوشتن اطلاعاتش.

EXOPERFIC

EXO



I'm not following you

درست مثل ۱۷ روز پیش ، صدای آواز پرنده ها چانیول رو از خواب بیدار کرد.
با این حال اینبار میدونست یه چیز متفاوته. چون دیشب ، شب بفضوصی بود!!
و امروز میفواست صبحش رو تو تفت با فرد ویژه ای صرف کنه ...
چرفید و وقتی فضای فالی کنارش رو دید بی حرکت موند.

چانیول نیم خیز شد و نشست.

امیدوار بود بکهیون مشغول کاری مثل صبحانه درست کردن برای اون باشه. اما
وقتی بوی شیرینی رولتی رو حس نکرد ، قلبش ترسید.
- بکهیون؟

با تردید صدایش زد. امیدوار بود این فقط یه شوخی باشه و بکهیون از بین دستاش
در نرفته باشه.

به حالت عصبی فندید.

- بکهیون ، میدونم اینجایی! حالا بیا بیرون.

سکوتی سرد جوابش بود.

از تفت بیرون اومد و کفشش رو پوشید. دعا میکرد اون روز فقط یه روز معمولی
باشه. اما این بطور امکان داشت ، وقتی که شب گذشته کاری رو انجام دادن که

I'm not following you

کاملاً فوق العاده بود؟ جز اینکه بکهیون بفواد تظاهر کنه که اون اتفاق هیچ وقت بینشون نیفتاده؟ این نمیتونست درست باشه ، چون بکهیون اینطور نبود.

از اتاق خارج شد. انتظار داشت به کاغذی روی میز آشپزخونه باشه که روش نوشته "من برمیگردم!"

EXOPERFIC

درست مثل کاری که وقتی بکهیون معمولا برای خرید بیرون میرفت ، میکرد. اما وقتی پیزی روی میز آشپزخونه ندید امیدواریش از بین رفت و قلبش درهم شکست.

– بکهیون؟

دوباره ، بلند تر و بلند تر ، تا اونجایی که نفس داشت صداش زد. همه ی پیزی که میتونست بشنوه صدای ضربان سریع قلبش بود. بعد از دیدن جای خالی بک ، برای پیدا کردنش تک تک اتاقها رو چک کرد.

اما هیچ نشونه ای از بکهیون پیدا نکرد.

حالا تو اتاق مطالعه بود. آخرین جایی که امید داشت بتونه بکهیون رو تو فونه پیدا کنه و همون طور که قصد داشت اتاق خالی رو با قلبی که تو گلوش گیر کرده بود

ترک کنه ، نگاهش به چیزی مربع شکل و سفید رنگی گوشه ی میز تحریر افتاد. به سمتش رفت. امیدوار بود بکهیون به نهوی یادش رفته باشه که اون یادداشت رو برگردونه و دعا میکرد تا یه چیز لعنتی درباره ی تظاهر کردن بکهیون به افتادن یا نیفتادن اتفاق دیشب نباشه. تا زمانی که بکهیون اینجاست و برمیکرده ، میتونست احساس کنه زندگیش داشت از وجودش بیرون کشید میشه. وقتی که پاکت نامه رو توی دستش گرفت و باز کرد و چیزی که بکهیون داخلش نوشته بود رو دید.

من متافهم

ترس به وجودش چنگ زد و همون طور که دمپایاشو رها میکرد از فونه فارچ شد و با چشم های درشت اطراف درفت ها رو که به طور ناگهانی انگار قصد داشتن اونو ببلعن ، گشت.

- بکهیون!

با صدای بلند فریاد زد و یادداشت رو بین انگشتاش مکم فشرده.

- بکهیون!

I'm not following you

اما هیچ چیزی به جز صدای فش فش برگ ها جوابگوش نبود.
میدونست این صدا زدن ها فایده ای نداره و احتمالا الان بکهیون جایی خیلی دور
تر از اینجا.

چانیول با عجله به داخل برگشت و تصمیم گرفت برای یه تغییر برنامه ریزی کنه.
و با این حال ، همون طور که بین چهار چوب در میلغزید به چیزی که چند دقیقه
پیش نادیده گرفته بود بر خورد کرد.

خودشو بالا کشید و چرخید تا ببینه اون چیه ، و بعدش کیف آشنایی که برای بکهیون
بود رو دید. کیف لوازم عکس برداری بکهیون.

حتی با اینکه میدونست زمان کوتاه و هر ثانیه ای که میگذره ، بکهیون ازش بیشتر
دور میشه ، یه چیزی بهش میگفت بمون و داخلشو نگاه کن. به هر حال خیلی عجیب
بود بکهیون چیزی رو که مثل قلب یدکیش بود رو فراموش کنه..!

شاید به همین دلیل بود که یه احساس تلفی تو قلبش حس کرد. چون فکر میکرد آگه
بکهیون میخواست ترکش کنه ، واقعا ولش میکرد و اون نمیتونست جلوشو بگیره.
و اون تقریبا هیچ کاری در این مورد انجام نمیداد.

چانیول رو زانوهایش فرو اومد و قبل از اینکه کیفو باز کنه ، بهش پنگ انداخت. با
شتاب به حالت نشسته در اومد.

I'm not following you

همه ی وسایل داخل کیف رو بیرون گذاشت تا دوربینی که به طرز عجیبی فراموش شده بود رو کنار بزاره و مبادا اونو بشکونه.

کلی کاغذ ریفتن رو زمین. وهشتناک بود. انگار پیغ میکشیدن و از کیف خودشون رو پرت میکردن بیرون. وقتی پانیول بلندشون کرد ، متوجه شد اون کاغذ نیستن. عکس های چاپ شده روی کاغذ عکاسی بودن. (پانیول یه عکاس فبری نیست ، پس بطور میتونست اسمشو برونه؟!). اون رو بالا و جلوی چشمش آورد.

هرکدومشون رو برمیگردوند. وقتی تک تک عکسایی که بکهیون تمامشون رو گرفته بود تماشا میکرد، سرعت تپیدن قلبش تندتر میشد.

این طبیعت تو عکس ها نبود که نگاهشو به خودش جلب میکرد. اما مقداری از اونها منظره نبودن. اکثرشون از پانیول بودن..!

عجیب بود.

چون پانیول بفاطر داشت که بکهیون عکس های زیادی از طبیعت میگرفت ، و تقریبا هیچ کدوم از اون نبود.

و حالا این عکسایی که پیش چشمش قرار دارن ثابت میکنن اون اشتباه نمیکرده.

تقریبا همه ی عکس ها از پانیول بودن.

چه پشتش ، چه سرش ، چه پاهاش و چه کفشاش ..!

I'm not following you

تمامشون از پانیول بود.

بعفیاشون هم حتی از انگشت ها و پشماش تو موقع خواب بود.

همه از اون بود.

در کنار همه اینها به عکسی از بکهیون با گل و برگ بین موهاش و نگاه آشفتش که خودش گرفته بود بر خورد کرد.

همون لحظه وقتی نگاهش رو به پشمای بک دوفت قلبش لرزید.

صادقانه اون توی شادی اون پشم ها تسفیر شده بود.

مشماش رو بوم گره زد. واقعا میخواست بزاره بکهیون همین طوری بره؟ یعنی

ارزش تلاش کردن برای دنبالش رفتن هم نداشت؟

پانیول با تموم کردن اون عکس ها پیشی تو قلبش احساس کرد.

هنوز هم ساکت بود. چون اصلا نمیدونست بکهیون اینقدر اونو میبینه.

تقریبا با اکراه اون عکس ها رو کنار گذاشت و چیز دیگه ای رو برداشت. دخترچه

ای که تو اوایل ملاقاتشون ، همراه بکهیون بود.

بازش کرد و همراهش احساس آرامش کل وجودشو فرا گرفت.

متر پارت چانیول

زیر فحش میده. اونقدری که همه فکر میکنند، جذاب نیست. فقط به پر دست و پا چلفتی که سعی میکنه خود واقعیش رو پنهان کنه.

بد سلیمه، بیشتر از من

از دور بین متفکره.

باید خودشو بیشتر شل کنه (بیشتر آزاد باشه)

به بچه‌ی خیالتی. خیلی هم تنبله!

خیلی زود رنج و حاسه. به آسونی خشمگین میشه! اما من فکر میکنم این فقط
نمای خارجیته

برای سلبریت بودن خیلی احمقه

کدوم آدم کوفتی پای برهنه رو ترجیح میده؟!!

این پر نمیتونه دروغ بگه. و وقتی هم که سعی داره دروغ بگه مثل درخت
کریمن روشن میشه!

چین دادن به بینش هم خوبه...؟

اخمو

I'm not following you

[کشیدن دودلهای نصادفی]

EXOPERFIC

EXO



باید سرنوشت باشه

اینجا خیلی آروم به نظر میاد. وضعیت بهتر از دفعه ی پیش

فکر کنم خوابگردی داره. از اونجایی که موهاش آشفته بود، انگار وقتی دفعه ی

پیش منو اینجا دیده ترسید. باید واقعا ریلکس باشه

I'm not following you

EXOPERFIC

EXO

[دودلهای بیشتری اینجاست]



اینا سوال یا جواب نیستن. اما مشاهدات غیر عمدی از شخصیت پانیول نشون
میده که اون اصلا هواسش به خودش نیست (ملاحظه خودش رو نمیکنه)
ولی همونطور که پانیول به گذشته، یعنی زمانی که بکهیون جواب هاشو یکی بعد از
دیگری میفوند فکر میکرد، هیرت زده میشه که شاید یه نوعی جادو برای پسر کوچکتر
باشه که همه ی اینارو بدون هیچ کمکی یادشه..!
واقعاً بکهیون چقدر پانیول رو میشناسه؟



I'm not following you

این پریه گریه‌ی ترسوعه!

فکر میکردم خنده دار میشه، ولی حدس میزنم معلوم بود که از ترس نزدیک بود
زهره ش بترکه!

EXOPERFIC

EXO



I'm not following you

تلاش میکنه حد وسط رو ننگه داره. فکر میکنه پول همه چیزه
خیلی سخت و سخته، باید یکم خودشو آزاد کنه.

به نظر میرسه "زدن" برای اون ساخته شده..!

نبت به جواب دادن سوال ها بی میله، طرز فکرش رشد نکرده، سوالات
من عالیه!!!

وقتی نا امید یا عصبی، به کاری با ابروهاش انجام میده،

ولی اون پارانویید داره چون فکر میکنه تعقیبش میکنم! باید بیشتر از این ریلکس کنه
و آرام بشه..!

اون خودِ واقعیش رو نشون داره.



I'm not following you

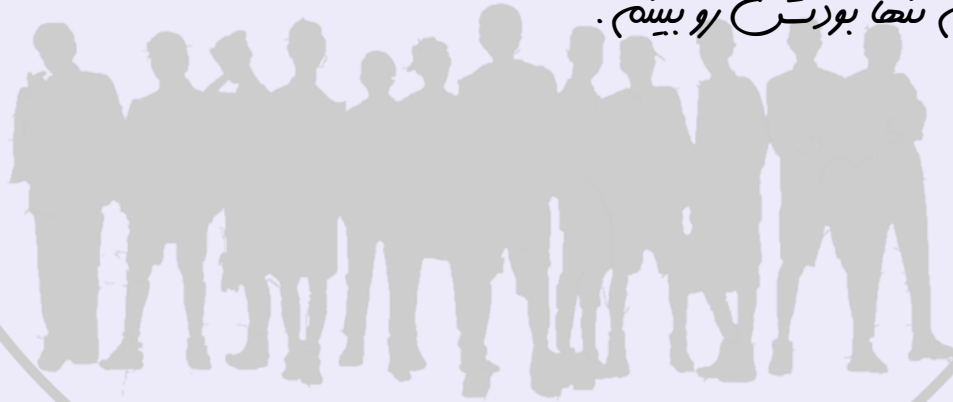
EXOPERFIG

کاملاً تنها ست. میله هیچ دوستی برای خودش نمیگیره.

یه بچه کی لجباز

فکر میکنه اداره کردن خود واقعیش رو نشون میده.

من میتونم تنها بودنش رو ببینم.



The blind lie detector

تقریباً ست شده ، احتمالاً به خاطر همون کتاب

بالاخره به سوالاتم جواب داد

کاملاً کیوت ، میخواد بیشتر در مورد من بدونم!

خیلی بازیگوش ، باید حواش به موقعیتش باشه

خیلی خیلی بازیگوش!

تلاش میکنه سخت کار کنه ، اما مثل پوره کی سبب زمینیه! خیلی راحت خجالت

میکشه و میخواد توجهات متقیم رو از خودش دور کنه..!

وقتی خجالت میکشه ، به طعمه کی آسون برای چاش هست ، نمیدونه همیشه

توتله های من گیر میفته!

خنده اش بنظر خوب میاد

لبخندش خیلی خیلی خوبه

خیلی خوب!

I'm not following you

وقتی لگنت میگیره با منزه میشه

نیش دار و طعنه امیز ، اما هنوز اونقدر باهوش نیست که توتله هام بگیرنند!

حالا بیشتر لبخند میزنه

این عالیه

لبخندش خیلی خوبه



I'm not following you

دندوناش به نظر خوب میان ، فکر کنم میتونه بیشتر لبخند بزنه

وقتی حرف میزنه ، به کاری با بازوهاش انجام میده

چشماش رو تو کاسه میچرخونه و بعد لبخند میزنه

اول خیلی خوبه



I'm not following you

فکر کنه وقت صبحت کرد نمون رو به آسمانه

میتونه خورشید رو بینم که پایین میار

من لبخندش رو دوست دارم

اول گرمه

EXOPERFIC

EXO



اولن یه سلبریت

متر پارت چانیول

I'm not following you

فکر کنم دارم بوش علاقه مند میشم

EXOPERFIC

EXO



[دودلی اینجا نیست ، اما صفحه خالیه]

I'm not following you

• حداقل هر دو روز یک بار خونگی ماما و پاپا رو چک کنم

• بازدید از مکان های قدیمی

EXOPERFIC

EXO



پنیر و نوتلا

I'm not following you

EXOPERFIC

لبخندش

[به نهای هوشناک از لبخند کسی، که دندان های بزرگشون میده]



I'm not following you

درباره کی قد بلندش و بالغ بنظر رسیدن خود بزرگ بینی داره
اولن واقعاً ، یہ بچہ ست

EXOPERFIC

EXO



یعنی لبخندش بزرگ تر از این هم میسه؟

I'm not following you

یہ کاریو خیلے با ابروہاش انجام میدہ

فکر کنم عارتنہ

EXOPERFIC

EXO



سر حال و پیر از لبخند

این رنگہ چه کوفتہہ؟!

I'm not following you

سوالی احمقانہ ای میسر ہے ، فکر مینہ اینٹوری باہوشہ

احمق

منونہ از اینکہ اجازہ دار ہونہ

EXOPERFIG

من میخوام ہونہ

EXO



حالہ ریگہ خیلے ستہ شدہ

این عالیہ

این ہمون متر چانیولی کہ میخوام بینہ

I'm not following you

وانمود میکنه حرف شنو نیست ، اما در واقع هست !
تو آج هم خیلی جذابه

EXO



چانیول

چانیول ، چانیول ، چانیول

I'm not following you

مری

EXOPERFIC

EXO



[دودلز گل افتاب گردان]

I'm not following you

این لحظه ضبط بشه

EXOPERFIC ضبطش کنه

EXO



ای کاش میتونیم وانمود کنیم

اما نمیتونیم

I'm not following you

EXOPERFIC

اولن سلبريت

EXO



من فقط به روزنامه نگاه

اون دوستش داشت ... بکھیون "دوستش" داشت.

و حتی آگه نیمه ی تلفش میفواست اینها رو نادیده بگیره و اجازه بده بکھیون از زیر دستاش در بره، درست مثل کاری که همیشه با بقیه پیزا انجام میده؛ میرونست که بکھیون متفاوته.

و به علاوه ی اینا، باید یه چیزیه به بکھیون میگفت. و تا وقتی انباشش نمیداد، راضی نمیشد.

اما حالا بطور باید پیداش کنه؟

هموون طور که داشت دخترچه رو به علاوه ی دوربین و عکس ها توی کیف برمیکردند، یک برگ کاغذ که گوشه قرار داشت، نگاه پانیول رو به خودش جلب کرد. دستشو دراز کرد تا کاغذ رو بگیره.

پانیول اولش فکر کرد این هم یه چیزیه از وسایل های داخل کیف. اما علامت و برنند یه شرکت بالای اون ورق بود.

یه شرکت هواپیمایی.

بکھیون دامیانگ رو ترک کرده.

پانیول کاغذ رو نزدیک تر برد.

I'm not following you

نه.

بکھیون کره رو ترک کرده.

پشماش برای پیدا کردن زمان پرواز روی کاغذ پرسه میزدن و بالاخره متوجه شد
کمتر از یک ساعت وقت داره تا خودشو به اونجا برسونه.

و همین طور ، تنها کمتر از یک ساعت برای پیدا کردن بکھیون ، قبل از اینکه
کشور رو برای یه زمان نامعلومی ترک کنه.

بدون هیچ کلمه ای به سمت بیرون دوید.



اول پانیول نمودنست با چه وسیله ی کوفتی باید خودشو به فرودگاه برسونه ، اما بعد دوپرفه ای که چند روز پیش سوار شده بودن یادش اومد.
یس ، یس یس!!

بدون در نظر گرفتن این واقعیت که خدمت اون دوپرفه به ۴۰ سال پیش برمیگرده ، به عقب برگشت و یکی رو از آلونک بیرون آورد.
روش نشست و با انرژی که تا قبل از اون اصلا از خودش ندیده بود ، شروع کرد به رکاب زدن.
میدونست فرودگاه کجاست.

فرا رو شکر قبلا که به پیاده روی میرفتن ، بکهیون به اونجا اشاره کرده بود.
فرا رو شکر ، فرا رو شکر ، فرا رو شکر!
اما اگه بکهیون رو از دست میداد ، دیگه از فرا سپاس گزار نبود.
به نظر میرسید ترس جدیدی تو قلبش به وجود اومده. با قدرت بیشتری رکاب زد.
علاوه بر اینکه تو دستاش احساس عرق و پوچی میکرد ، حس میکرد قلبش هم تهی از هر چیزی شده.

چون دیگه مثل دو هفته ی گذشته بکهیون کنارش نبود.

I'm not following you

و آگه بکھیون رو از دست میدار ، بطور میتونست بقیه ی عمرش زندگی کنه؟
چه احساس وحشتناکی.

به روی چاره که از از اتوموبیل ها شلوغ بود ، رفت.

اهمیتی نمیدار آگه کسی میشناقتش. البته شک داشت بفومن چون اکثر مشغول
انجام کارای خودشون بودن.

علاوه بر این ، اونقدر سریع رکاب میزد که احتمالا نمیتونستن دقیق پهره شو ببینن
و متوجه ش بشن.

تو عمرش هرگز اینقدر نترسیده بود. چون تا اون موقع چیزی که روش به اون
وابسته شده بود رو اینقدر ناگهانی از دست نداده بود. یه چیز بزرگ که نمیتونست
ترکش کنه و آگه از دستش میدار ، برای همیشه این احساس همراهش میموند که
یه ادم کامل نیست.

بکھیون به بخشی از اون تبدیل شده بود.

حالا متوجه شده بود که بکھیون بقدرد برایش ارزشمنده و میدونست احساسش غلط
نیست ، چون تا به اینجا هرگز اشتباه نبود.

I'm not following you

اما زمان در حال گذر بود و هر ضربان تند قلب پانیول به قفسه ی سینه ش
برفورد میکرد ، میدونست آگه به بکهیون اجازه بده تا ترکش کنه، برای همیشه
پشیمون میشه و افسوس میفوره.

هیچ پاره ای جز مکم تر رکاب زدن نداشت ، و اون موقع زندگیش به همون
رکاب ها بستگی داشت.

EXOPERFIC

EXO



I'm not following you

وقتی پانیول به فرودگاه رسید ، حتی به محافظان امنیتی که از دور فریاد میزدن که قبل از پیاده شدن از دوپرفه و انداختنش کنار در ورودی ، و به دنبالش با عجله وارد شدن به داخل

همون طور که میدوید تو دلش خدارو شکر میکرد که تو اونجا برعکس فرودگاه اینچئون ، تعداد زیادی از مردم حضور نداشتن. چون آگه مثل اون بود بلافاصله میشناختنش. با این حال ، اونقدر سریع میدوید که مطمئن بود هیچکس متوجه ش نمیشه..! پرواز بکهیون که از گیت C6 بود رو پیدا کرد. خیلی سریع به اونجا رفت اما وقتی رسید ، بکهیون اونجا نبود.

جلوی یک زوج سفید پوست که از کنارش میگذشتن رو گرفت و از مهارت های انگلیسیش استفاده کرد.

– سلام ...

من من کرد.

– میدونین ... پرواز ... پرواز ...

پانیول کیف پول و موبایلش رو از جیبش بیرون کشید و بعد شروع کرد به باز کردن ساعت همیشه و سعی کرد چیزی رو به اونها بفهمونه.

I'm not following you

اون دونفر اول همدیگه رو نگاه کرد و سپس به چانیول خیره شدن. فوشبفتانه تو نگاهشون صبوری و مهربونی دیده میشد.

– منظورتون بازرسی امنیتی؟

یکی از اونها پرسید و چانیول با شنیدن کلمه ی "امنیتی" تند تند سر تکون داد. به سمت غرب اشاره کردن. چانیول قبل از اینکه راهش رو از سر بگیره با عجله اما غافلگیرانه ازشون تشکر کرد.

"بیون بکسیون لحتی" ... با خودش فکر کرد "کجایی؟"



"هلند ، آخرین اعلام ، هلند ، آخرین اعلام"

لعنتی!

بالافره به بازرسی امنیتی رسید ، جایی که هرکدم از افراد مجهز و آماده بودن و واقعا بیشتر از اون چیزی که چانیول فکرشو میکرد شلوغ بود. حتی آگه اون خفا زیاد هم شلوغ نبود ، فضایی که جلوش قرار داشت ، جایی بود که باید بکهیون رو پیدا اما حالا بطوری قرار پیداش کنه؟

رو نوک انگشتاش ایستاد و دنبال یه پسرپه با موهای نرم و قهوه ای روشن گشت ، و لعنت فیلی اطراف رو گشت ، اما اون تو په جهنمیه؟

لعنت بهش ، فاک ، این آخرین فرصتش بود. اینم میدونست که بدون داشتن پاسپورت نمیتونه از بازرسی امنیتی بگذره.

لعنت بهش.

میخواست همونجا بشینه و بزنه زیر گریه ، اما یه چیزی بهش میگفت نباید از گشتن دست برداره. برای آخرین بار سرش رو بلند کرد و به اطراف پرفوند. دعا کرد و دعا کرد و دعا کرد تا هرکی که میشنوه بکهیون رو بیاره اونجا ، یه جایی تو اون مکان.

و سپس اونو دید.

I'm not following you

پسری با موهای نرم و صاف و قهوه ای رنگ ، که زیر دریایی از مردم قابل روئیت بود.

میدونست اون بکهیونه. فقط همینو میدونست.

– بیون بکهیون!

بدون فکر کردن اسمشو با صدای بلند فریاد زد و میتونست قسم بفوره کل جهان مثل وقتی که تاعو ، پری زمان فواسته بود یخ زد..!

یا شاید هم فقط اون ، و " این لفظه "

ناگهان تو کل فضا سکوت برقرار شد. یا شاید فقط برای چانیول..

قلبش به مضم دین اینکه بکهیون به آرومی سرش رو پرفوند ، با شادی ، آسودگی و سرفوشی تپید.

این چیزی بود که هیچ وقت نمیتونست برای بقیه توصیفش کنه.

– من دوست دارم ، بیون بکهیون!

اون فریاد زد ، بلند و واضح و فقط در صورتی که پسر کوچیکتر فکر میکرد این فقط یه توهم!

بالافره گفت – اون کلماتی که از فیلی وقت پیش میفواست به زبون بیاره مثل ببری که تلاش میکنه قفسش رو بشکنه ، از سینه ش فارغ شدن.

I'm not following you

و حتی بعد از اعتراف کردن ، احساس میکرد قلبش توی قفسه ی سینه ش آتیش بازی کوچیکی راه انداخته..!

بکهیون به طور سرآمیزی جلوی پشماش ظاهر شده بود ، موهای قهوه ای روشن و آشفته ش رو با چشم هاش که هنوز بفاطر غافلگیر شدن درشت بودن با فستگی مالید. یه کت قهوه ای که بنظر برایش بزرگ میومد به همراه یقه اسکی گرم رنگ پوشیده بود که فیلی قشنگ نشونش میداد.

پانیول متقابلا مثل بکهیون ، نزدیک تر رفت. تو اون لحظه قسم میفورد که جوان خواستار اینه که اونو به آرزوش برسونه.

– پانیول ...

صدای بکهیون شکسته بود. پانیول میتونست فیس شدن پشماش رو ببینه. اما نمیخواست گریه کردنش رو تماشا کنه. کم مونده بود اشکش در بیاد.

– من دوستت دارم. پس خواهش میکنم ترکم نکن.

دستاش بالا اومدن تا گونه های بکهیون رو لمس کنن.

میلرزین چون انجامش داده بود – بالاخره بکهیون رو میون بازوهاش داشت. اما هنوزم میترسید که لمسش کنه ، انگار آگه صورت بکهیون رو بین دستاش بگیره ، پسر کوچیکتر تو همون لحظه ناپدید میشه. پس اون ها رو دو طرف بدنش انداخت.

I'm not following you

در کمال تعب ، بکویون فنده ی کوچیکی سر دار و رفته رفته بلند تر شد .
یه قهقهه ی بلند که برای یک بار دیگه به گوش چانیول شبیه به موسیقی بود . اما
اون میتونست درفشش اشک ها رو تو اون چشم های هلالی شکل ببینه .

- چرا تعقیب میکنی؟

بکویون فندید .

- دست از تعقیب کردنم بردار!

سپس فنده ش به افم بزرگی تبدیل شد و پشماش رو مکلم بست . اشک هاش
مثل آبشار های کوچیکی از پشماش سرزیر شدن و روی گونه هاش چکیدن .
هق هقش رو ففه کرد و بعد دست هاش رو دوره کمر چانیول پیچید؛ اونقدر مکلم و
سفت در آغوشش گرفت که چانیول آگه میتونست هرگز اجازه نمیداد اون بره .
چانیول هم درست همون کارو تکرار کرد . بازوهای بلندش رو دور سر نرم بکویون
پیچید و اونو بیشتر به سینه ش فشرده . اونم میخواست گریه کنه . از اینکه بقدر نزدیک
بود عشق زندگیش رو از دست بده .

میخواست اون لحظه رو توی ذهن و خاطراتش نگه داره . میخواست برای یه مدت
طولانی تو همین لحظه زندگی کنه . چون این حس زندگیه ، این حس زنده بودن .

I'm not following you

داشتن تمام این احساسات حبس شده در وجودت ، و سپس رها کردن همه ی اونها به اطرافت فقط بفاطمه اینکه کسی که این احساسات رو بهوش داری درست کنارت ایستاده. اونقدر نزدیک که میتونی بوی شامپوی موهاش رو حس کنی. بودن در اغوش کسی و داشتن همه ی اونها برای خودت چون نمیتونی چیز دیگه ای داشته باشی ؛ و چون نمیتونی چیز دیگه ای داشته باشی..!

اما اون لحظه کم عمر بود ، خیلی کمتر از مدتی که انتظار داشتی و یا میخواستی که باشی؛ و اون لحظه ی نفیس ، این نقطه ی عطفش با یک جمله و بیرون شد.

– تو پارک چانیول هستی؟

به صورت خودکار سرش رو بلند کرد و ناگهان با صدها دوربین از طرفدارا مواجه شد. همه روبه روش هستن – همه ازش خیلیم میگیرن..!

و تازه یادش اومد اون کجاست. تو یه فرودگاه عمومی ، جایی که هرکسی میتونه پنهانی به حرفات گوش بده ، جایی که هرکسی میتونست بینتیش و متوجه بشه اون کیه – جایی که هرکسی قطعاً میتونه هر حرکتی که میکنه و هر کلمه ای که به زبون میاره رو بفهمه.

سکوت سنگین.

چشم های منتظر.

I'm not following you

اما چانیول فقط یه کلمه تو ذهنش میپرید.

– اوپس!

قبل از اینکه توسط عموم مردم بمبارون بشه ، تنها چیزی بود که گفت!

EXOPERFIC

EXO



دو ماه بعد

"اعتراف ناگهانی پارت چانیول به یک مرد ناشناس، موجب بحث و جدال در تمام جهان شد. مشهورترین مرد سلبریتی در بین زنان در واقع همچنین گراست و حتی عاشق کسی شده که کاملاً معمولیه! ..."

– اونا هنوزم در مورد ما حرف میزنن؟!

چانیول همون هین که به طرف صندلی‌ها میرفت پرسید و کنار بکھيون که در حال خوردن آبنبات بود و به طور جدی تلویزیون تماشا میکرد، نشست. محیط اطرافشون آشنا بود اما یه فرق کوچیکی وجود داشت، تو همون کلبه حضور داشتن اما اینبار اونجا رو به میل خودشون چیده بودن.

"به هر حال، بیشتر طرفدارا بی نظیرن. چون با وجود اینکه آیدلشون رسوایی به بار آورده، همچنان به ساپورت کردن پارت چانیول ادامه میدن! در حقیقت فقط از پارت چانیول حمایت نمیکنن، بلکه اون‌ها از رابطه‌ی اون با بیون بکھيون هم طرفداري میکنند! دو ماه پیش در فوردهام، بعد از دیدن فیلم اغوش

گرفتن اون دو که توسط تماشاگران گرفته شده ، به فن کلاب برای
معشوقش ، بیون بکھیون زدن! "

- اوو ، من به فن کلاب دارم!

بکھیون تعجب کرد. پانیول لبفندی به کیوت بودن عشقش زد ، سپس خم شد و
گونه ش رو به دندون گرفت.

- بیا بعدا برای دوپرفه سواری بریم بیرون.

پانیول هین اینکه فبرنگار تلویزیون به حرف زدنش ادامه میداد ، پیشنهاد کرد.

- من میفوام اینو ببینم

بکھیون پافشاری کرد. پانیول به طرفش برگشت و لباسو با کیوتی جمع کرد.

- بیا ~ ~ ~ از اونجایی که پدر بزرگ و مادر بزرگت این فونه رو به عنوان هدیه

به تو دادن ، چرا نباید ازش استفاده کامل بکنیم؟!

- این به انتقاب برای تو نیست ، پانیول. این انتقاب برای منه!

بکھیون جواب داد. لبفندی به صدای چیربیرک ها که توی هوا پخش شده بود و به
گوششون میرسید زدن. اونها برای دو ماه اونجا حضور نداشتن و حالا برای تعطیلات
برگشته بودن. چون پانیول از سلبریتی بودن موقتا کناره گیری کرده بود. قبلش

I'm not following you

اینکارو نکرد بفاطر اینکه باید به البوم سولو بیرون میداد. اما بعد از انتشار و پیشرفتش (استقبال از اون به اندازه ی قبل از انتشار خبر نبود ولی همچنان خوب بنظر می رسید) از کمپانی استراحت گرفت (که این فیلی خوب بود).

"خب چرا فن ها از این کاپل حمایت میکنند؟ قبل از اینکه بختون نظر و پیش بعضی طرفداران رو بگم ، اول دیدگاه افراد من تر رو بیان میکنم. و همین طور آیدول های قدیمی تر که مایل هستن دید خودشون رو در این ..."

صفحه نمایش به سمت لی مین هو چرخید. بازگر ۳۵ ساله ، فاطره دوران بچگی (نوجوانان) فیلی از مردم کرده. چشمای پانیول تقریبا همیشه گفت از هرچه بیرون اومد! این مرد مردمی ، پدر درامای کرده ای ، میخواست نظر خودشو در باره ی اونا بگه؟

- این همون ...

بکهیون خواست چیزی بگه اما وقتی صدای لی مین هو رو شنید ساکت شد.

I'm not following you

"به عنوان یک سلبریتی، فشار و سنگینی مشهور بودن و بار مسئولیتی که یک ستاره کی فیلم به دوش می‌کشد تا اعتبار خودشو حفظ کنه رو درک میکنم."

اون شروع کرد.

"وقتی به سلبریتی جذاب بشی آنگاه کردن کل دنیا از اینکه یکی رو دوست داری کار عجولانه و عاری از مسئولته"

سکوت تمام اتاق رو پر کرد.

"یا فقط نشون میده که تو واقعاً واقعاً بهش اهمیت میدی."

اگرچه لی مین هو همون طور که به صفحه نمایش خیره میشد لبخند نمی‌زد، اما چشم هاش نرم و مهربون بود.

"توانایی اینکه موقعیت اجتماعی و شهرتت رو فراموش کنی، و از یادگیری میلیون ها چشم نگاهت میکنن.. اونم فقط برای یک نفر، نشون میده اولن شخص

I'm not following you

واقعاً برات اهمیت داره. و تو هم به اندازه ی کافی شجاع هستی که انجامش بدی. "

سکوت همپنان اتاق رو پر کرده بود.

"خیلی خوب میدونم که پارت چانیول به عنوان مشهورترین سلبریت در آسیا، چه احساسی باید داشته باشه. تقریباً احساس پارانویید داری، هر جا که میری طوری رفتار میکنی که انگار به دوربین مقابل چشمت و هرگز نمیتونی ریلکس کنی. و دلیلش که اولن به طور کامل این احساس رو فراموش کردی، باید به این معنی باشه که اولن واقعاً واقعاً بیون بکشیون رو دوست داره. "

لی مین هو گفت.

"به همین علت، با اینکه هر دو تا شون مردن، حتی "آلتر" هر دو تا شون مرد باشن، من هنوزم حمایتشون خواهم کرد و مهم نیست چی پیش میاد. دیدن این فداکاری کافیه تا من به پارت چانیول احترام بزارم. "

I'm not following you

سپس تصویر لی مین هو ممو شد و یه فیلم تار باشو گرفت. و وقتی چانیول متوجه شد این یکی از اون فن کم های روزیه که بکهیون رو بدست آورده بود ، سرخ شد. مردم زیادی بر سرشون هجوم آورده بودن و چانیول تونست دو نفر و تشفیص بده که وسط اونها ، به همدیگه چسبیده بودن.

" اویا این فقط یه شوخیه مگه نه؟ "

" تو اونو دوست نداری درسته؟ "

" اویا تو کی ای؟ "

" تو پارک چانیول نیستی؟ "

" میتونم امضا تو داشته باشم؟ "

" داری شوخی میکنی؟ "

" اویا میتونی بهمون بگی چه اتفاقی افتاده T^T "

" اویا این یچه کیه؟ "

" اویا چرا بغضش کردی ... "

" اویا ... "

" اوپ ... "

" اوپ ... "

" من عاشقم ، باشم؟! "

چانیولی که تو ویدیو بود فریاد زد و چانیولی که روی صندلی نشسته بود از فعالیت قرمز شد! بکهیون در کنارش فنیدید.

" چی؟ اوپ چی داری میگی ... "

" لطفاً فقط بهم گوش کنین . "

چانیولی داخل ویدیو حالا با نزدیک تر رفتن دوربین بیشتر قابل روئیت شده بود. در این زمان خودش از بکهیون جدا کرد اما دستش رو مکلم نگه داشته بود. بفاطر اینکه داشت به تمامی مردمی که اطرافشون ایستاده بودن و با چشم های متمرکز تماشاش میکردن نگاه میکرد ، متوجه ی چشم های بکهیون که از جسارت اون درشت شده بودن نشد.

I'm not following you

وختی پانیول از این زاویه نگاه کرد میتونست موج شادی و سوپرایزی از طرف بکھیون ببینه.

"من روش دارم. عاشقم. متافهم اما قصد ندارم این احساسوار خودم و شماها، به خصوص طرفدارام پنهان کنم. فکر کنم این حق رو دارین که بدونین." EXOPERFIC

با صدای بلند گفت. با وجود کیفیت صوتی بد اون ویدیو، پانیول به خوبی میتونست لرزش صدای خودشو تشخیص بده. پانیول درون فیلم نیاز به قدرت داشت، پس به طرف بکھیونی که لبفند کوچیکی روی لبش بود برگشت. به مفض دیدن بکھیون، پهره ش قبل از اینکه به طرف مردم برگرده در صدم ثانیه به لبفند بزرگی تبدیل شد. در این نقطه، پانیول دیگه هیچی برایش مهم نبود. اهمیت نمیداد که ممکنه کسی قضاوتش کنه. اهمیت نمیداد که لازم همپنان تصویر فوبش رو نگه داره. تمام چیزی که اون لحظه مهم بود، فوشبفتی خودش بود.

"نمیخواهم خودمو پنهان کنم. نمیخواهم شخصی باشم که کاملا با خودم متفاوتم. حتی اگه این شغل از دست بدم. حتی اگه شما رو از دست بدم، مشکل نیست و من

I'm not following you

درک میکنم . من نمیخواهم به اینکه کسی رگه ای باشم ادامه بدم . نمیخواهم باقی عمرم فقط بخاطر اینکه وجه سلبریت بودنم رو حفظ کنم ، با پنهان کردن کسی که روش دارم بگذرونم . و آگه این طوره ، من ترجیح میدم رگه یه سلبریت نباشم ."

سکوت عجیبی تو فن کم برقرار شده بود . و حتی پانیول تو همون جایی که نشسته بود میتونست اون احساس رو درک کنه . تو کلبه ، کنار عشقش . دیدن صحنه هایی که دو ماه پیش اتفاق افتاد باعث شد حس دلتنگی بهش دست بده . و حتی با وجود اینکه قلب لعنتیش اون روز میخواست سینه ش رو بشکافه ، پانیول از اون کارش خوشحال بود . اون برای دومین بار بابت کارش پشیمون نبود .

" اوپا ... پس ما چی؟ "

سکوت کوتاهی برقرار شد . پانیول داخل ویدیو نگاه مفصلی به دفتر کوچکی که کنارش ایستاده بود انداخت . بکلیون که چشم هاش درشت شده بودن ، باکیوتی پلک زد .

پانیول لبفند زد . لبفندی نرم ، هنوز صمیمانه و هنوز غمگین .

" متاسفم ، شما چیزهای زیادی بهم دارین ولی من چیزی نداشتم که
بصورت بدم ، من لیاقت عشقی که شما بهم میدین رو ندارم ولی حتما قدرش رو
خواهم رونت و ممنونم که دوستم دارین ، اما نباید دیگه دوسم داشته باشین!! "

کل فرودگاه در سکوت فرو رفت ، چون پانیول یکی از معروف ترین سلبرتی ها
همین الان غیر منتظره ترین چیزی که یک سلبرتی میتونه در زندگیش بگه رو به
زبون آورد.

و وقتی که همه توی شوک و وحشت بودن ، پانیول آروم خودش رو توی جمعیت
ناظر فشرده و قبل از اینکه بقیه متوجه بشن ، سلبرتی و عشق تقریبا مففیش رفته
بودن.

دوباره تصویر عوض شد و این دفعه روی زنی که لبخندش تقریبا شبیه لبخند بکهیون
بود متمرکز شد.

" شما در این مورد چی فکر میکنین؟ "

گزارشگر پرسید. عنوان این قسمت " شاهد " بود.

" اووووه! وقتی پیراوان حرفا روزد من همونجا بودم "

زنی که مسن بنظر میرسید گفت.

" واقعاً نمیتونی جلوی عشقت رو بگیری. تنها چیزی که دارم بگم همینه! "

تصویر تصادفی از افرادی که میتونستن انتقادشون رو در رابطه با این فبر بدن نشون داده شد. حتی بعضی از اونا ایدول های معروفی بودن که چسورانه نظر خودشون رو بیان کردن.

" این غلطه، اون خیلی بی شرمه. "

" بچه های این دور و زمنه نباید اینقدر بی پروا باشن. "

" این فقط به وجهه ... "

" ما نباید جلوی اونهارو بگیریم. کی اهمیت میده که اون به سلبیتیه؟ این

کارش نشون نمیده که به انان نیته. "

"بی شرم ..."

"بی حیاء"

- بی حیاء!

بکھیون با شیطنت گفت و با شونه ش به چانیول سقلمه ای زد. پسر بلندتر نیشش رو نیشش رو باز کرد و دستاشو دور بکھیون حلقه کرد.

- همه ش بفاطر اینه که از تو این صفت رو گرفتیم!

جواب داد.

- فب حالا میتونیم بریم دوپرفه سواری؟

- نوچ!

و به سمت تلویزیون برگشت. عنوان این قسمت " فن " بود و همون لفظه دختری روی صفحه نمایش اومد.

" در ابتدا به عنوان کسی که از زمان دیوت طرفدار چانیول اویا بوده ، و اصحا از این موضوع ناراحت شدم . نمیتونتم به گوش ها و چشمم اعتماد کنم ... "

دختر شروع کرد به حرف زدن. ناگهان چانیول بدون کوچک ترین اهمیتی، طی یه حمله ی غافلگیر کننده بکهیون رو براید استایل بلند کرد. بکهیون با شگفتی بیخ زد و وقتی چانیول جهتشو به سمت در تغییر داد، صدای بلندی فنده ش تو هوا پیچید.

EXOPERFIC

"من خیلی زیاد عاشق بودم."

فخن ادامه داد. اینبار طرف صحبتش یه کلبه ی قالی اما گرم و نرم بود. صدای فنده از بیرون توسط در نیمه باز کلبه شنیده میشد.

"من به عنوان یک فن عاشقتم. دیوار اتاقم از پوستهایی که خوردم هم در اون ها حضور داشتم پُر، و همین طور تمام آلبوم و فیلم هاش رو خریدم. تصور کنین وقتی اون رسوایی جلوی چشم های من که در رابطه با چانیول اویا به فرد پرشور هتم اتفاق افتاد، چه احساس داشتم."

"پس حالا نظرت چیه؟ درباره ی چانیول و عشق؟"

I'm not following you

طرفدار فنده ای سر داد.

"خب، اویش از بکھیون اوپا منتظر بوردم، چون بنظر میرسد که چانیول اوپا رو زردیده. شاید من خود بوردم، نسبت به چهره کی فوق العاده زیباش، شخصیت کیوت و لبخند پرستیدنش، شخصیت خالصانه ش، ولی بعدش ..."

سکوتی برقرار شد.

"بعدش من به چیز بخصوص دیدم. فکر میکنم بقیه کی طرفدارها هم متوجه شده باشن. بعد از اون رسوایی ... وقتی چانیول اوپا مقابل دوربین ایستاد و بهش نگاه کرد، تفاوت زیادی با گذشته داشت. بکھیون اوپا خیلی اونو تخییر دار. به تخییر عالی. و به همین علت که ما تصمیم گرفتیم با این رابطه رو موافقت کنیم. در حقیقت، امیدواریم به روزی شاهد از رواجشون باشیم!!"

"اگه من قبلا خیلی دوستش داشتم، الان حتی بیشتر از قبل عاشقم. همه کی ما طرفدارها موافقیم بعد از انتشار البوم، چانیول اوپا خیلی ریلکس بود، خوش قیافه تر، خوشحال تر ..."

"و به نحوی ، این روزها لبخند صورتش رو میپوشونه و باعث میشه ما بیشتر عاشقش بشیم ... مطمئنم لبخندی که این روزها همیشه و همیشه روی صورتش هست بخاطر اینکه که بکسی اونو جا رو کرده! حالا حتی روشن تر از خورشید بنظر میرسه ..."

EXOPERFIC

EXO



I'm not following you

بیرون فونه ، در حالی که بکهیون داشت پانیول رو بفاطر یه کوچولو شیطونی کردن
میزد ، پانیول به بازوش پنگ انداخت و خودشو روی زمین پرت کرد و تظاهر
میکرد که دردش گرفته.

اما روی صورتش بزرگترین لبفندی که میتونست بزنه نقش بسته بود. و حتی با
وجود اینکه برای بعضی افراد زشت بنظر میرسید ، و در چشم هیتراش زننده ، ولی
برای کسانی که عاشق پارک پانیول بودن در حقیقت فکر میکردن درخشان ترین
چیزیه که تو عمرشون دیدن!

EXO

